

دیداری تازه با قرآن - ۲

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

صراط

صفایى حائرى، على، ۱۳۳۰ - ۱۳۷۸

صراط / على صفایى حائرى (عين - صاد). قم: ليلة القدر، ۱۳۸۵.

۱۸۵ ص. - (سرى دیدارى تازه با قرآن)

۲۵۰۰۰ ريال. 6 - 6 - 93098 - 964 - ISB N 978

فهرست نویسى بر اساس اطلاعات فیپا

کتاب نامه به صورت زیر نویسى.

هدایت - جنبه های قرآنى. الف. عنوان

۷ ص ۴ / ۵ / B P ۱۰۴ / ۱۵۹ / ۲۹۷

کتابخانه ملی ایران

۸۰۵ - ۸۱ م

فهرست

- ۷ امّ الكتاب
- ۱۷ ۱. خلوت و توجه
- ۲۷ ۲. فکر: شناخت معبودها
- ۵۱ ۳. عقل: سنجش معبودها
- ۶۷ ۴. ملاک انتخاب
- ۸۷ ۵. ایمان و انتخاب
- ۹۹ ۶. جهاد و مبارزه
- ۱۱۳ ۷. بلاء و ضربه ها
- ۱۲۵ ۸. عجز و اضطرار
- ۱۳۵ ۹. اعتصام و استعانت



انتشارات ليلة القدر

صراط

على صفایى حائرى (عين - صاد)

انتشارات ليلة القدر ۷۷۱۲۳۲۸ - ۷۷۱۲۳۲۸ - ۰۲۵۱

چاپ نهم: تابستان ۹۰

چاپ: پاسدار اسلام

شمارگان: ۳۰۰۰

قیمت: ۲۵۰۰ تومان

شابک: ۶ - ۶ - ۹۳۰۹۸ - ۹۶۴ - ۹۷۸

تلفن مرکز پخش: ۰۲۲ / ۰۹۱۲۷۴۶۱۰۲۲ / نمایر: ۷۷۱۷۳۷۸ - ۰۲۵۱

﴿تمامى حقوق این اثر متعلق به ناشر است﴾

۱۴۵	۱۰. صراط
۱۵۵	۱۱. گروه‌ها
۱۵۹	انعام یافته‌ها
۱۶۲	مغضوب
۱۶۳	گم شده‌ها
۱۶۹	حمد

امّ الكتاب

قرآن این عمیق گسترده‌ی پربار، از این سوره متولد می‌شود سوره‌ی حمد، امّ‌الکتاب، مادر قرآن است. فاتحة‌الکتاب است و گشایش‌گر تمامی قرآن.

در این سوره با اسم و نشانه‌ی الله، به حمد و به صراط یعنی عبودیت و اتباع و توحید می‌رسی، در حالی که با فکر و عقل و عشق و جهاد و بلاء و عجز همراه شده‌ای و آخر سر، با اعتصام و استعانت، بر این قله راه یافته‌ای و در صراط با انعام شده‌ها و همراه‌ها و با مغضوب‌ها و گم‌شده‌ها، آشنا گردیده‌ای.

این فرازهای سوره‌ی حمد است. بی‌جهت نیست که این سوره مادر قرآن است.

صراط مستقیم، یعنی راه نزدیک تا مقصد انسان و تا رشد انسان و در جهت عالی‌تر انسان، همین عبودیت است، نه عبادت، نه ریاضت، نه خدمت به خلق و نه شهادت. عبودیت یعنی هیچ کدام و یعنی تمام اینها. که

اینها سبیل‌ها هستند و مادام که به صراط راه نیابند و از امر او الهام نگیرند ارزش ندارند. باید از صراط به سبیل راه یافت و وظیفه‌ها را شناخت و گرنه این سبیل‌هایی که از امر او برخوردار نیستند، جز گمراهی بهره‌ای نخواهند داشت.

به شهادت قرآن آنها که در صراط هستند، به سُبُل هدایت می‌شوند، وظیفه‌ها را می‌شناسند و از مرداب‌های حیرت و اضطراب، به ساحل امن و اهداء راه می‌یابند.

أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ^۱، اینها با وسعت روحشان به امن می‌رسند و در این امن و فراغت است که راه یاب می‌شوند و از بن بست‌ها بیرون می‌آیند.

ما که در بن بست نشسته‌ایم و از التهاب و یأس سرشار شده‌ایم، باشد که با ام‌الکتاب دوباره متولد شویم و از نزدیک‌ترین راه‌ها و از صراط مستقیم به رشد و قرب و لقاء و رضوان، دست بیابیم. از عجزها به اعتصام برسیم و از یأس‌ها به انقطاع.

مشتاق‌هایی هستند که می‌سوزند و با صمیمیت و درد و رنج می‌پرسند؛ چه کنیم که برای خدا باشیم؟

چگونه در خودمان عشق و ایمان بسازیم؟

از کجا و با چه وسیله‌ای می‌توانیم حرکت‌ها را و محرک‌ها را کنترل کنیم؟

و از راه نزدیک به مقصد برسیم؟

اینها خیال می‌کنند که باید در خودشان عشقی بسازند و یا حرکتی ایجاد کنند، غافل از اینکه این همه را دارند. تمامی وجودشان سوز و شور است. تمامی وجودشان حرکت است. مگر از صبح تا شام بی‌کار هستند؟ و مگر این همه رنج و کار، بدون عشق و نیرویی جوشنده، امکان دارد؟ ما عاشق آفریده شده‌ایم و نه تنها عشق، که حرکت را، که فعالیت را با خود داریم.

ما عاشق آفریده شده‌ایم.

عشق را داریم، ولی معشوق‌ها مان را انتخاب می‌کنیم. عشق همیشه

هست، آنچه که جابجا می‌شود معشوق‌ها و محبوب‌ها هستند. در فاصله‌ی تولد تا مرگ، عشق همیشه جاری است و حرکت همیشه برپاست. ما نمی‌توانیم از آنها جدا شویم که اینها در ساخت ما، در ترکیب ما حضور دارند. ما تنها می‌توانیم خودمان را با معشوق‌ها مان مقایسه کنیم، و ما می‌توانیم معشوق‌ها مان را با یکدیگر مقایسه کنیم و با این دو مقایسه، عشق‌ها مان را رهبری کنیم و معشوق‌ها مان را انتخاب نماییم. ما گذشته از عشق و سوزمان، با فکر و شعور و با سنجش و مقایسه هم همراه هستیم، تا هنگامی که فقط از همان عشق و همان حرکت مان استفاده می‌کنیم و تسلیم عشق و شورمان هستیم و دنبال هوس مان می‌گردیم، ناچار به بحران‌ها و درگیری‌های درونی مبتلا می‌شویم.

در برابر سؤال‌هایی که مثل کنه می‌چسبند، عاجز و ناتوان می‌مانیم که چرا دنبال این رفتی؟ و چرا از میان همه این را برداشتی و چرا خودت را تسلیم کردی؟

مگر اینکه از سؤال‌ها فرار کنیم و خودمان را به شلوغی‌ها و سرگرمی‌ها بسپاریم و یک لحظه خلوت را و یک لحظه سکوت را هم تحمل ننماییم، ولی این فرار و سرگرمی هم همیشه آرام‌مان نمی‌سازد و این مانی بزرگ هم برای همیشه نمی‌تواند رنگمان کند. فرار کاری نمی‌کند، هنگامی که ضعیف‌تر شدی، دستگیر می‌شوی. امروز تا قدرت داری، دست به کار شو.

ما در برابر این سؤال‌ها که ما را به مقایسه و به سنجش و تعقل و ما می‌دارند، مجبوریم که به تفکر روی بیاوریم و برای این تفکر مجبوریم که

خلوتی و سکوتی را تحمل کنیم، که: **دلیل العقل، التّفکر و دلیل التّفکر، الصمت**^۱. نشان عقل و سنجش تفکر است و نشان تفکر، سکوت و خلوت. تو تا نشناسی نمی‌توانی بسنجی و تا خلوتی نداشته باشی نمی‌توانی فکر کنی. علی در نهج‌البلاغه آنجا که از برادرش توصیف می‌کند، بر همین نکته دست می‌گذارد: **إِذَا غَلِبَ عَلَى الْكَلَامِ، فَلَا يُغَلِّبُ عَلَى السُّكُوتِ**^۲. چه بسا کسی بیشتر از او حرف می‌زد، ولی نمی‌توانست بیشتر از او سکوت کند و سکوت را تحمل نماید. برادر علی کسی بود که در سکوت شکست نمی‌خورد. این ماییم که غوغای درون‌مان را نمی‌توانیم برای یک لحظه هم تحمل کنیم و مجبوریم که سر و صدا راه بیندازیم و شادی و نشاط را روپوش شلوغی و غوغای درونمان کنیم و از خود فرار نماییم.

بعضی‌ها که با خانه‌ی درهم و برهم و اطاق به هم ریخته و در کثافت نشسته‌ای برخورد می‌کنند و مسؤول نظافتش می‌شوند، در برخورد اول وحشت می‌کنند و فرار می‌نمایند تا آنکه فکرشان سازمان بگیرد و سرنخ دستشان بیاید و آماده شوند و بازگردند و در خانه‌ی شلوغشان نظمی به پا کنند.

ما از این دسته هستیم که می‌خواهیم دل آشفته و سینه‌ی در هم شده را، که هر کس در آن خرگاهی برپا کرده و حکومتی راه انداخته، مهار کنیم. می‌خواهیم در این خانه‌ی بی‌حصار و در این بتخانه‌ی کثیف، نظمی به پا نماییم. می‌خواهیم در این خرابه، بنایی به پا داریم و این است که از

۱. کافی، ج ۱، ص ۱۶. ۲. نهج‌البلاغه‌ی صبحی صالح، ح ۲۸۹، ص ۵۲۶.

غوغای این همه فریاد و از فشار این همه بار، به وحشت افتاده‌ایم و فرار کرده‌ایم و به شادی و پای‌کوبی پرداخته‌ایم تا در زیر پوشش نشاط‌مان خودمان را گم کنیم و با تنوع‌ها، تحرک‌مان را پامال نماییم، ولی این شدنی نیست، که این مانی بزرگ نمی‌تواند برای همیشه در دل ما نقاشی کند و ما را فریب بدهد. تنوع‌های هفت رنگ هم نمی‌تواند این پرده‌ی بزرگ‌تر از هستی را در خود بگیرد و اینجاست که پس از وحشت و فرار از خود، باید آماده شویم و سرنخ را پیدا کنیم.

عظمت کار برای آنها که نظم را فهمیده‌اند، دیگر وحشتی نمی‌آورد. این درست است که تو بی‌نهایت راه در پیش داری، ولی در هر لحظه بیش از یک گام برایت نیست. نظم به تو کمک می‌کند که بفهمی گام اول را از کجا برداری و سپس گام‌های بعد را. این درست است که کارهای زیاد داریم، ولی گرفتاری ما در هر لحظه بیش از یک کار نیست و آن مهم‌ترین کار است، نه تمامی آن همه کار. و همین مفهوم از نظم، تو را قادر می‌سازد که اهمیت‌ها را بشناسی و از جایی شروع کنی.

یک ساختمان عظیم را تو در یک لحظه نمی‌سازی. این ساختمان را و این کار را تنظیم می‌کنی و تحلیل می‌کنی تا آنجا که بفهمی چقدر مصالح می‌خواهی و چقدر افراد و نیرو می‌خواهی و می‌فهمی که این مصالح و این افراد را از کجا تهیه کنی. و اینجاست که سرچهارراه می‌آیی تا عمل جمع کنی و دنبال چوب می‌روی که دسته‌ی کلنگ و بیل را محکم بسازی. و اینجاست که تو، تویی که تمامی ساختمان را می‌شناسی، در گام‌های آنقدر آسوده هستی که گویا جز همین یک گام، کار دیگری برایت نیست. و

این تویی که آماده شده‌ای و مسلط هستی.

آنهمه سؤال که چه کنیم برای خدا باشیم؟ و چه کنیم که در خرابه‌ی وجودمان، چیزی بسازیم؟ اکنون برای تو باز شده و می‌فهمی که حرص و شتاب، ساختمان تو را خراب می‌کند و آن همه شور، دست و پای تو را می‌بندد.

تو می‌فهمی که در روز اول مدرسه، لازم نیست که از فیزیک عالی درس بگیری و غصه بخوری که این درس را نمی‌فهمم و به خودت تلقین کنی که نمی‌توانم. تو نخواه که در روز اول تصمیمت، دلی داشته باشی که زنده دل‌ها پس از سال‌های سال آباد کرده‌اند. و قلب سلیمی را صاحب شده باشی که رسول‌ها با یک عمر ریاضت و رنج ساخته‌اند و به نزد خدا آورده‌اند.

برادری بود که دیر وقت و از نیمه شب گذشته به دیدنم آمده بود. پراز درد بود. پراز رنج بود. پراز طلب بود. حرف که می‌زد مثل مار می‌پیچید و با درد می‌پرسید که فلانی، راستی بگو، به من دروغ نگو، به من تلقین نکن، من می‌خواهم درست بشوم من چهار سال است که دارم به خودم ور می‌روم، ولی هیچ اثری ندیده‌ام و از یاری خدا و از امید بویی نبرده‌ام. من هنوز در دلم، ضعف و کینه و بخل... صف کشیده‌اند. من پاک از پا درآمده‌ام. راستی چه کار کنم؟

می‌گفت و می‌گفت... راستی که دیوانه شده بود. گریه می‌کرد، ولی گریه‌اش گریه‌ی ذلیلی بود. برای من سخت بود که اشک ذلت را بر چهره‌ی مردی بینم. و برای من سخت بود که بار این همه حرص و سوز و شتاب را

بر دوش او ببینم. و این همه را نمی شد که با نرمی و دلالت، که او به تلقین متهمش می کرد، بر طرف ساخت. و نمی شد با سکوت و بی اعتنایی که او تحملش را نداشت رهايش کرد.

در من طوفان سختی بود و هجوم تندی، که مهار شده اش او را از جای می کند. گفتم تو می خواهی با چهار سال مطالعه و کتاب خواندن که اسمش را کار گذاشته ای و با آمدن به قم که اسمش را هجرت گذاشته ای، صاحب دلی بشوی که ابراهیم، در میان آتش و در کنار اسماعیل طناب پیچیده اش، بدست آورده بود و می خواهی به اطمینان بررسی که او هم نرسیده بود؟ آن بزرگمرد راه رفته را پس از شصت سال خوشحال دیدند و سؤال کردند که چگونه به شادی رسیده ای؟ گفت که پس از شصت سال مبارزه و ریاضت امروز فهمیدم، که خیلی هوی ندارم. و تو می خواهی که در روز اول حرکت، هیچ هوایی نداشته باشی و هیچ مبارزه ای نداشته باشی.

گفتم قدم اول این است که فهمیده ای در تو چه می گذرد و قدم دوم این است که این وضع را توجیه نکنی و قدم سوم این است که خودت را برای یک عمر درگیری آماده سازی و قدم چهارم این است که با محاسبه ها و مقایسه ها، خودت را همراه باشی.

و تمرین ها را شروع کنی و از وزنه های کوچک دست به کار بشوی و برای بلاء و ضربه ها آماده شوی و آن وقت که به عجز رسیدی و از پای افتادی، با اعتصام و استعانت گام های نهایی را برداری و با این مرکب راه بروی.

گفتم تو هنوز از گناه تصور نداری، فقط از بخل ها و کینه ها و... رنگی

دیده ای. هنوز نمی دانی که چشم تو در هر لحظه چه کارها داشته و نکرده و پای تو و دست تو و یک یک اعضا و جوارح و یک یک نیروهای درونی تو چقدر بی کار و ماندگار بوده اند، اگر تو این همه را می دیدی، لابد می مردی. برادر! راهی را که در یک عمر می روند، تو می خواهی فقط با شور و شوق، با حرص و سوز تمام کنی. و می خواهی همین امروز تمامی بخل ها و حرص ها و ضعف های به قدرت و اطمینان و گذشت برسد.

می خواهی بدون جهاد و درگیری، پاداش مجاهد ها را بگیری؟ تو برای یک مدرک سال ها رنج برده ای و این قدر شتاب نداشته ای، چون کلاس ها را فهمیده بودی و در کلاس اول توقع درمان مریض های از همه جا رانده شده را نداشتی. اکنون هم با همین توجه می توانی به این ظرفیت بررسی و این قدر با عجله های از پای نیفتی. کسانی که کلاس ها را شناخته اند و مراتب را می شناسند، آرام و مسلط می شوند.

خلوت و توجه،

فکر و شناخت معبودها،

عقل و سنجش آنها،

ملاک انتخاب،

عشق و ایمان و انتخاب،

جهاد و مبارزه،

بلاء و ضربه ها،

عجز و اضطرار،

اعتصام و استعانت، اینها گام هایی هستند که در پیش داری، تا به

عبودیت بررسی.

و در صراط مستقیم و نزدیکترین راه تا هدف، تا رشد انسان، گام برداری.

همراه‌ها را بشناسی

و از مانع‌ها و مغضوب‌ها

و از گمشده‌ها و از دست رفته‌ها، نشانی بدست بیاوری. در سوره‌ی حمد، در امّ‌الکتاب، در سوره‌ای که مادر قرآن است و قرآن از آن متولد می‌شود و بدست می‌آید، در این سوره که همیشه قرائتش می‌کنیم، این جریان را می‌بینیم و این کلاس‌ها را مرور می‌نماییم.

۱. خلوت و توجه

در آن شب سیاه.

که قلبم، در راه گلویم ایستاده بود.

به آن جلوه‌ی روشنایی رسیدم.

او در گوش صبحدم به من گفت.

تو هیچگاه به خودت نمی‌اندیشی.

اما به یک لیوان؟

بسیار...

او در جلوه‌ی طلوع به من گفت.

تو خودت را گم کرده‌ای.

گم شده‌ی تو در تو خلاصه می‌شود.

۱. اتهام درون‌گرایی، ایده‌آلیسمی و عرفان‌زدگی، از آن اتهاماتی است که حریف را می‌شکند و از آن جوال‌هایی است که اگر دیر بجنبی با سر در آن می‌اندازندت و با چوب تکفیر روشنفکری و احیاناً علم‌زدگی و عمل‌زدگی می‌کوبندت و همین هجوم مبتذل کافی است که تو را از خودت برماند.

تو با اینکه نیاز به خلوت و سکوت و اشکی را احساس می‌کنی، به برنامه‌های به اصطلاح عملی و اجتماعی و سیاسی روی می‌آوری و همچون ماشینی برای ارباب تکفیر گویت، کار می‌کنی و دود می‌کنی، تا آنجا که می‌شوی پل پیروزی و نردبان دزد. با کارهایت خودت به جایی نمی‌رسی. با عملت خودت ظرفیتی نمی‌گیری و وسعتی نمی‌یابی. پوک می‌شوی و همچون فانوس، در زیر بار حوادث از پای می‌نشینی.

نامردهایی که از آدم آجر می‌سازند تا ساختمان هوس خودشان را بالا ببرند، بیش از این نمی‌خواهند که بیشتر بشنوی و کمتر پرسی، فقط گوش باشی نه مغز، مثل گربه باشی و بازتابی حرکت کنی و مثل میمون بشوی و بازی در بیاوری و این مسخ انسان است که از او بازیچه بسازند و این عذاب خداست که تو را مسخ می‌کند، که تو به این بازی دل داده‌ای و مثل عتتری که لوطیش مرده باشد، خودت را به هر طرف می‌کشانی و مخاطب

او در اوج نیم روز.
هنگامی که از من جدا می‌شد، زمزمه می‌کرد،
خیال می‌کنی سراب‌ها تو را سرشار می‌کنند...؟
بین قلب تو، در راه گلویت ایستاده.
دل تو بوی مرگ می‌دهد.

آنها که به یک لیوان پوچ، بیش از خودشان فکر می‌کنند، آنها که با خودشان و بر خودشان مروری نداشته‌اند، پیداست که خودشان را گم می‌کنند و در ابتدال زندگی روزانه رسوب می‌کنند و فسیل می‌شوند. و این دل مرده و این قلب گندیده، در راه گلویشان، در راه نفس کشیدنشان، می‌نشیند و عرصه را برایشان تنگ می‌کند و انتقام می‌گیرد.

آخر مگر نه اینکه انسان از خودش عبور می‌کند تا به دنیای بیرون می‌رسد، پس چه شد که این منزل اول مجهول مانده و یا در نهایت به تحلیل علمی دستگاه هاضمه و قلب و مغز، اکتفاء شده و از مقایسه‌ها و تکبیرها برکنار مانده است.

این فرار از خویشتن و این فرار از خلوت و از سکوت و از مرور بر خویش، به خاطر انگیزه‌هایی است که اگر تحلیل شوند، می‌توانند ما را از این فرار و دلمردگی و گمشدگی نجات بدهند.

این فریاد می‌شوی که: **كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ**.^۱

از پیش به من اعتراض می‌کردند که تو بچه‌ها را بی‌کار می‌کنی و نمی‌گذاری که به کارشان برسند. بچه‌هایی که با رنج بدست آمده‌اند، در یک برخورد منزوی و سر در لاکشان می‌کنی و بالاتر از اعتراض حتی تهدید هم می‌کردند.

گفتم داستان درست این چنین است که تو داری عبور می‌کنی و می‌بینی که یک مشت آدم دارند با شتاب آجرها را بالا می‌اندازند و بارها را به دوش می‌کشند و چیزی می‌سازند. سلام می‌کنی، می‌پرسی چه می‌کنید؟ جواب می‌شنوی نمی‌دانیم. نقشه دارید؟ جواب: نه. چقدر مصالح می‌خواهید؟ جواب: نمی‌دانیم. آیا باید اینجا دیوار کشید؟ نمی‌دانیم. پس چه می‌کنید؟ جواب: تو راه بیفت. راه به تو می‌گوید چه بکن. تو شروع بکن تا بفهمی چگونه باید ادامه بدهی.

و تو با خنده می‌گویی پس حرکت معکوس دارید؟ اول مصالح جمع کنید، سپس می‌سازید، سپس نقشه می‌کشید، سپس معلوم می‌کنید که چه می‌خواستید؟ اول عمل، بعد طرح، بعد هدف؟

و بچه‌ها به فکر فرو می‌روند که راستی اول هدف و سپس طرح و سپس عمل، یا بر عکس؟ و به خود می‌گویند اینکه همان سنت‌گرایی و تقلید کورکورانه است. همان عمل‌زدگی جد و آبایی است. حرکت بکن،

راه به تو می‌گوید یعنی چه؟ این چرندها یعنی چه؟ آیا این هم یک نوع برده‌پروری و آدم‌کشی نیست؟

از یک طرف می‌گویید باید از تقلید جدا شد و از یک طرف شعار می‌دهید؛ راه بیفت تا ره‌گودیت چون؟

باید به جای **تفتن و تظاهر با شهادت و تقدیر** همراه شد. باید دید و آمد. شهادت یعنی این حضور. و یک شب تقدیر از هزار ماه، از یک عمر بی‌حساب، بهتر است. و نکته اینکه شب قدر می‌گویند نه روز قدر. در متن تاریکی و بحران باید طرح بریزی و در طلوع فجر باید گام بردای.

آیا این شهادت و تقدیر، درون‌گرایی است؟ و این بی‌حساب به راه افتادن، واقع‌گرایی است؟ پس به هزار بار بهتر ز هزار پنخته خامی. لعنت بر این حماقت و بر این حرکت معکوس.

خدا اهل کتاب را تهدید می‌کند که چهره‌هاشان را می‌پوشانیم و سیاه می‌کنیم و سپس معکوس می‌کنیم و به پشت بر می‌گردانیم. و یا همچون یهودیانی که با بازیگریشان مسخ شدند و میمون شدند. آنها را نفرین می‌نماییم^۱. آیا این هر دو نفرین‌گریبان‌گیر ما که بازی‌گری را خواسته‌ایم و بر عکس شده‌ایم و معکوس راه افتاده‌ایم، نشده است؟

مادامی که عمل تو در اعماق ریشه ندوانده باشد و از شناخت و احساس تو مایه نداشته باشد، این عمل به درد دیگران می‌خورد و حتی

بهشت هم می‌سازد، ولی نه برای تو که خودت را به جهنم انداخته‌ای و با چشم کور راه افتاده‌ای. این بزرگترین جنایت است که یک دسته بشناسند و بسنجند و تصمیم بگیرند و من اجرا کنم. مگر مغز من در سر دیگران است که برای من تصمیم می‌گیرند؟ این گونه حرکت گرچه سریع‌تر و راحت‌تر است ولی انسانی نیست و ادامه‌ای نخواهد داشت. بریدگی میان انسان و عمل از همین مسخ مایه می‌گیرد و به بیگانگی از خویش و به دل‌مردگی منتهی می‌شود.

تو اگر می‌خواهی با عمل خوبیت به خوبی بررسی و بهره‌برداری و رفعتی بگیری و بالاتر بروی، وسعتی بیابی و ظرفیتی به دست بیاوری، ناچاری که از اینجا شروع کنی. ناچاری که پیش از عمل، خلوت و نظارت و شناخت و هدف و طرح و نقشه‌ای داشته باشی وگرنه آبی هستی که به آسیاب دیگران می‌ریزی. و این دستور است که: **لَا تَجْعَلْ رِقَبَتَكَ جِسْرًا لِلنَّاسِ**^۱ از گردن خودت برای دیگران پل نساز که آنها برسند و تو بمانی. آنها که می‌خواهند از تو گوش درست کنند و چشم بگیرند و مغزت را بخورند، هر که باشند جنایت‌کارند.

آنچه که استبداد را شکل می‌دهد، همین پوک شدن آدم‌ها و از دست رفتن بینات و کتاب و میزان است.

سردسته‌ی تمام اس‌اس‌های استضعاف و استبداد و استثمار و

۱. وسائل الشیعة، کتاب القضاء، باب وجوب التوقف.

استعمار و... سردسته‌ی تمامی اینها همان پوک کردن و استخفاف است. **فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَاَطَاعُوهُ**^۱ فرعون هنگامی که آدم‌ها را پوک کرد، می‌تواند آنها را از خودش پر کند و می‌تواند آنها را به دام بیندازد، چون آدم‌های پوک مجبورند که از تو بپرسند و تو هم مجبوری که به آنها بگویی و بر آنها فرمان برانی. این دیگر فرق نمی‌کند که حاکم یک نفر باشد یا یک جمع. شورایی شدن استبداد را نفی نمی‌کند، چون آدم‌های پوک را شورا به کار می‌کشد. آنجا که توده همراه بینات و کتاب و میزان شده باشد، آنجاست که می‌تواند حرفش را به نماینده‌اش برساند و می‌تواند نماینده‌اش را کنترل کند وگرنه نماینده، نماینده نیست، که قیّم است و تصمیم‌گیرنده است.

ما پس از هر مرحله از استبداد به فکر شورا افتادیم ولی از آنجا که زمینه‌ی استبداد را برنچیدیم و یا ادامه ندادیم، دوباره به استبداد بازگشتیم و حتی بدترین نوع استبداد را گردن نهادیم، چون با رضایت خودمان فرمان پذیرفتیم. تا امروز که اگر این زمینه به دست نیاید و هر کس همراه این بینات و هدف و طرح و عمل نشود، آب‌ها به همان جوی‌ها باز خواهند گشت.

و این عمق و پایه، جز با خلوت و نظارت تو تأمین نمی‌شود. هر درخت مجبور است که مدّتی در زیر خاک ریشه بگیرد و سپس

۱. زخرف، ۵۴.

سربرافرازد، وگرنه سطحی است و قراری نخواهد داشت؛ أُجْتُثُّ مَنْ فَوْقَ الْأَرْضِ مَالَهَا مِنْ قَرَارٍ^۱

و این ریشه انداختن را درون گرایی گفتن و انگ زدن، نباید دلت را به هم بزند و همچون میمون‌ها تو را به بازی بگیرد.

دشمن برای تحریک، خیلی از این سکس‌ها و وسوسه‌ها دارد. آنها که بدون ریشه و پایه سر برمی‌آورند، همان درخت کدویی هستند که بر درخت گردو پیچیده بود و در مدتی کوتاه سر بر سر گردو گذاشته بود و آخر سر با باد پاییز جنازه‌اش بر درخت گردو خشکید.

ما نمی‌توانیم به اتهام درون گرایی در سطح بمانیم و با پای دیگران راه برویم.

آنها که از درون نجوشیده‌اند از بیرون پر خواهند شد.

۲. وحشت از حجم کار و عظمت بار، تو را ضعیف می‌کند و نا امید می‌سازد که نمی‌شود کاری کرد. وقتی خیال می‌کنی که باید این کار بزرگ را و این ساختمان عظیم را در یک لحظه از میان برداری، ناچار ناامید می‌شوی و از پای می‌افتی. ولی توجه به مفهوم نظم و اینکه کار تو زیاد است ولی گرفتاری تو در هر لحظه بیش از یکی نیست، مسأله را آسان می‌کند و به تو ظرفیت می‌دهد.

تو که تمامی راه را می‌شناسی، در هر لحظه تکلیفی بیش از یک گام نداری.

۳. گاهی شکست و زمین خوردن تو را از کشتی کنار می‌زند در حالیکه این ضعف و شکست می‌تواند، عامل پشتکار تو باشد که از شکست پیروزی را به دست بیاوری.

انسان، گاهی با خلوت‌هایش به نتیجه‌ای نمی‌رسد و یا به نتیجه‌ای که می‌خواهد نمی‌رسد، در این مرحله باید به تحلیل پردازد که خواسته‌ی او چه مقدماتی می‌خواسته که فراهم نشده و بدست نیامده است.

کسی که عشق رفتن دارد، زمین خوردن مانعش نمی‌شود، که تجربه می‌آموزد. تجربه‌ای برای درست رفتن.

۴. لج بازی با آنهایی که از آن طرف بام افتاده‌اند و یک عمر نقشه کشیده‌اند و یک لحظه کار نکرده‌اند، آدم را به اقدام بدون برنامه می‌کشاند. و از این طرف بام پایین می‌اندازد. تو که عکس العمل حرکت اینهایی، ناچار فدایی و قربانی می‌شوی.

تو بخاطر باطل دیگران نمی‌توانی از حق خودت چشم‌پوشی.

تو که به یک لیوان خالی سال‌ها فکر می‌کنی. چگونه می‌توانی، خودت را بی‌حساب به آب بزنی و با هستی خودت قمار کنی.

عمق مسأله این است که ما خودمان را جزء موجودی حساب نمی‌کنیم

و به اندازه‌ی یک تکه پارچه و یک قطعه گوشت هم برای خودمان، طرحی و نقشه‌ای نمی‌ریزیم، ولی آنها که می‌خواهند عنتر دست لوطی‌ها نشوند، برای خودشان جایی باز می‌کنند. اینها که می‌خواهند رویش داشته باشند و بر ساقه‌ی خود بایستند، مجبورند که ریشه بدوانند و از اعماق سر بر آورند و این عمق خلوت و ارزیابی و این حضور و محاسبه، اولین گام آنهایی است که می‌خواهند در سرزمین عمر خود، چیزی بسازند و بنایی را بالا ببرند.

۲. فکر: شناخت معبودها

با این خلوت...

و با این سکوت...

زمینه‌ی ارزیابی در تو آماده می‌شود. انسان و جهان برای تو طرح می‌شوند و تو می‌توانی این سؤال‌ها را صمیمی احساس کنی و برای جواب‌ها و توضیح‌ها زمینه بسازی.

می‌توانی خودت را ببینی، با تمامی حالت‌هایی که به تو هجوم می‌آورند و حرکت‌هایی که از این حالت‌ها برمی‌خیزند.

می‌توانی آدم‌ها را ببینی با تمامی تأثیرهایی که بر تو دارند و عکس‌العمل‌هایی که در برابرشان داری.

می‌توانی پدیده‌ها را ببینی، با تمامی جلوه‌هایی که دارند و تفاوت‌ها و اختلاف‌هایی که از خود نشان می‌دهند.

پیش از این خلوت و سکوت، ما از این پدیده‌ها و آدم‌ها و حالت‌های خودمان، احساسی نداریم و یا از این احساس، غافل هستیم. آنها را بررسی نمی‌کنیم و از آنها عبور نمی‌نماییم. عبرت نداریم. در همان سطح می‌مانیم. این قرآن است که می‌خواهد فکر ما را کمک کند، تا از این دیوارها بگذریم و از محدوده‌ها بیرون بیاییم. این قرآن است که خدا را در تمامی بت‌های تو نشان می‌دهد و از تمامی جهان که دیوار چشم تو هستند، برای تو آیه می‌سازد و پیام در می‌آورد، چون واقعیت و پیام چنان درهم‌گره خورده‌اند که از تمامی جهان آیه بر جای مانده است.

ما هنگامی که یک قدم برمی‌داریم و می‌خواهیم پیامی را بشنویم، میان سمبل و واقعیت، میان پیام و واقعیت تفکیک می‌کنیم یا زبان سمبولیک را مطرح می‌کنیم و واقعیت را از آن می‌گیریم و یا واقعیت را مطرح می‌کنیم و هیچ رمزی را نمی‌پذیریم و هیچ پیامی را نمی‌شنویم، ولی با این جریانی که از آن حرف می‌زنیم و در سوره‌ی ابراهیم بر آن مرور می‌کنیم، این هر دو را با هم گره خورده می‌بینیم. یک قطعه کاغذ، یک سیب‌گندیده، یک شکوفه بر سرچوب، تمامی اینها هم واقعیت هستند و هم پیام دارند و او را نشان می‌دهند و در یک جریان پیچیده تو را صدا می‌زنند و با خود می‌برند.

تفکیک واقعیت از پیام، کار آنهایی است که بیش از یک چشم ندارند و از سوراخ تنگ هم نگاه می‌کنند و از وسعت دیدگاهی که این همه را با هم

دارد، جز نقطه‌های پراکنده‌ای نمی‌بینند.

بارها گفته‌ام عصای موسی هم واقعیت است و هم پیام دارد. ناقه‌ی صالح هم واقعیت است و هم پیام دارد.

موسی از چوب خشک در برابر فرعون اژدها می‌سازد و از بنی‌اسرائیل مرده برای طاغوت، لولو خلق می‌کند. و صالح از سنگ، غذای آنها را تأمین می‌کند و آنها از این نعمت کار نمی‌کشند و با این امکان حرکت نمی‌کنند، بل آن را از پای می‌اندازند و پایش را می‌زنند. اینها همه واقعیتهایی هستند که حرف دارند. همان طور که همین سیب‌گندیده حرف دارد. همین درخت پربار حرف دارد. همین نسیم حرف دارد. ابر و باد و مه خورشید و فلک، حرف دارند. و این حرف‌ها را کسی می‌شنود که با این خلوت و سکوت همراه شده. چون این خلوت به غار پناهنده شدن و بازی درآوردن نیست، که تو حتی در جمع می‌توانی خلوتی داشته باشی و در خلوت می‌شود که مشغول خیال‌ها باشی.

عظمت قرآن در همین است که از ساده‌ترین مسائل، از بی‌حرف‌ترین پدیده‌ها، برای تو حرف بیرون می‌آورد و پیغام می‌گذارد.

در سوره‌ی ابراهیم که فکر ما را کمک می‌کند تا حضور او را در تمامی آیه‌ها ببینیم، ما با آیه‌هایی روبرو هستیم که او را در تمامی زندگی ما جای می‌دهد. از آنجا که ما سطحی می‌گذریم و خلوتی و عمقی نداریم، اینها برایمان عادی است، برایمان تازگی ندارد. ولی هنگامی که دقت می‌کنیم،

به زحمت می‌افتیم. آیه‌ها می‌گویند، این آب که تو نوشیدی و سیراب شدی، این آتش که تو را سوزاند، این کشتی که تو را راه برد، اینها را، این سیرابی و سوزش و بردن را، همه‌اش را من کرده‌ام.

ابراهیم است که می‌گوید: هُوَ يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِي وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِي.^۱ سیراب شدن و سیر شدن و سلامتی یافتن را از او می‌بیند.

تو می‌شنوی که خدا همه‌ی هستی را پرکرده تا آنجا که جایی برای کسی و چیزی نیست.

در سوره‌ی ابراهیم^۲ می‌خواهد تو را از ظلمت‌ها به صراط بکشاند؛ به صراط عزیزی که ذلیل قدرتش نیست و حمیدی که جلوگیر بخشش و عطایش. عزیزی که هستی از اوست. حمیدی که هستی را به پای انسان ریخت؛ لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ.^۳

ما عمق این ادعا را نمی‌فهمیم و این است که می‌خوانیم و قبول می‌کنیم، ولی در عمل به این فهم و قبول شهادت نمی‌دهیم و تسلیم نمی‌شویم و کافر هستیم. و این است که رنج می‌بریم و از اینها بهره بر نمی‌داریم و محدودها را بر ادامه‌ی خودمان ترجیح می‌دهیم: يَسْتَجِبُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ. و به همین خاطر سنگ راه او می‌شویم و مانع و جلوگیر دیگران: وَيَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَيَبْغُونَهَا عِوَجًا.^۴ اینها که چشم

پوشیده‌اند و هستی را از او ندیده‌اند و این محدوده‌ها را انتخاب کرده‌اند و ادامه‌ی خود را فراموش کرده‌اند و سنگ راه خدا شده‌اند و بر سر راه او نشسته‌اند، اینها سخت گم شده‌اند و در جایگاهی دور، خود را گم کرده‌اند. و این است که برای پیدا کردن خودشان و در برابر حرکت و فعالیت‌شان رسول‌ها را می‌فرستیم تا با زبان خودشان به آنها بگویند و راهشان را روشن کنند.

این موسی بود که آمده بود تا مردم را از تاریکی‌ها و حجاب‌ها بیرون بیاورد تا خدا را در هر جلوه ببینند و در هر نعمت به یاد بیاورند و از لحظه لحظه‌های نجات و مرگ و شکنجه و کشتار مردها و استعمار زن‌ها، از تمامی این همه بلاء بزرگ و ریاضت عظیم، خود را و خدای را؛ خدای همراه و مهربان را، به یاد بیاورند، که این خدای بزرگ، در بلندای اذان به همه رسانده بود که اگر شاکر باشند و در راه بهره برداری، از هر موقعیتی حتی بد، خوب نتیجه می‌گیرند و اگر کافر باشند و چشم پوش، صدمه می‌خورند و ضربه می‌بینند. و موسی هم گفته بود که چشم پوشی و کفر شما که محتاج‌های محکومی هستید، به خدای بی‌نیازی که هستی را آفریده و به پای شما ریخته، چه می‌تواند بکند؟ مگر این قوم نوح و قوم عاد و قوم ثمود نبودند که دست‌هاشان را بر دهان‌شان بازگرداندند و بلند آواز دادند و فریاد کردند که: إِنَّا كَفَرْنَا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ وَإِنَّا لَفِي شَكٍّ فَمَا تَدْعُونَنَا

۳. ابراهیم، ۲.

۲. ابراهیم، ۱.

۱. شعراء، ۷۹.

۴. ابراهیم، ۳.

إِنَّهُمْ مُرْتَابٍ؟^۱ آنها از کفر، از شک، از ریب خود گفتند و رسولانشان با انکار پرسیدند: أَفِي اللَّهِ شَكٌّ؟^۲ شک شما درباره‌ی کسی است که تمامی هستی از اوست و از شما نمی‌خواهد بگیرد و نمی‌خواهد کم بکند، که می‌خواهد تا از درگیری‌هایی که داشته‌اید نجات بدهد تا بتوانید بهتر زندگی کنید. او می‌خواهد گندتان را پاک کند تا بتوانید بیشتر ادامه بیابید.

آیه‌ها از درگیری رسولان و قومشان می‌گویند و تصویرهایی می‌آورند و تأکید می‌کنند که این کافرهای چشم پوش که دعوت پروردگارش را نشنیدند، اینها حجم عملشان و عظمت کارهایشان تو را فریب ندهد، که درگیری با نظام و مرصاد و سنت‌هایی که خدا گذاشته، از کارهایشان خاکستر می‌سازد در باد: أَعْمَالُهُمْ كَرَمَادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ لَا يَقْدِرُونَ مِمَّا كَسَبُوا عَلَى شَيْءٍ.^۳

آن روز که رسول از کنار کعبه بانگ برداشت، هیچ کس باور نمی‌کرد که این فریاد از حلقومش فراتر رود و در گوش‌ها بنشیند و در دل‌ها راه یابد و از مرز قرن‌ها بگذرد و در نسل‌ها جای بگیرد و از قامت فریاد تا اقتدار سکوت را پشت سر بگذارد. و آن روز که در بیابان‌های تخت جمشید، همراه آن شکوه و فریاد نوشانوش، آن غرور سایه انداخت، کسی باور نمی‌کرد که قرن‌ها را رها کند و نسل‌ها را آزاد بگذارد، ولی این درس قرآن است که عظمت‌ها تو را فریب ندهد و حقارت‌ها تو را نرماند، که یک گندم

هنگامی که هماهنگ با نظام در جای خود می‌نشیند، سنبله می‌شود و هفتصد برابر دانه می‌آورد و یک انبار گندم هنگامی که در کناری ماند و بر سطح لغزید، فقط خوراک سوسک‌هاست و چیزی نمی‌گذرد که فضله‌هایش را هم نمی‌بینی.

داستان آنها که از او چشم پوشیدند و وحی او را ندیده گرفتند و در سطح لغزیدند و با نظام و سنت و مرصاد هماهنگ نشدند، کارهایشان اگر به بزرگی تاریخ است، همچون خاکستری خواهد بود در باد، در روز طوفان. چه باقی می‌ماند؟ لَا يَقْدِرُونَ مِمَّا كَسَبُوا عَلَى شَيْءٍ ذَلِكُمْ هُوَ الضَّلَالُ الْبَعِيدُ.^۱

ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً.^۲

آنها که خود را نکاشته‌اند و ریشه‌ها را از خاک بیرون برده‌اند، قراری نخواهند داشت. اما آنها که هماهنگند، چون درخت به فلاح، به رویش می‌رسند و بال می‌گسترند و آسمان‌ها را در قلمرو خود می‌کشند و فرشته‌ها را میوه می‌دهند و بهره می‌رسانند: أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ تُؤْتِي أَكْثَرَهَا كُلَّ حِينٍ.^۳

اینها ثبات دارند و قرار گرفته‌اند که ریشه دارند و این خداست که به آنها ثبات می‌دهد، همچون ابراهیمی که فرزندش را در آن بیابان پرورید و آرام بود.

۱. ابراهیم، ۲۴ و ۲۵.

۲. ابراهیم، ۲۴.

۳. ابراهیم، ۱۸.

۱. ابراهیم، ۱۸.

۲. ابراهیم، ۱۰.

۳. ابراهیم، ۱۰.

آیه‌ها در تمام سوره با هم مربوط هستند و هماهنگ هستند و نشان می‌دهند که چشم پوشی و کفر چگونه نعمت‌ها را به بن‌بست می‌رساند و نه تنها خودشان که دیگران را هم به نابودی می‌کشند: **أَحْلُوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ**.^۱

و نشان می‌دهد که اینها ثباتی ندارند و همچون خاکستری در باد هستند و همچون درختی بر سطح خاک. **مَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ**.^۲ اما آنها که ریشه پیدا کرده‌اند و به ثبات رسیده‌اند، هیچ طوفانی آنها را نمی‌لرزاند، که وظیفه‌ها آنها را به امن رسانده و امان داده است: **مَثَلُ كَلِمَةٍ طَيِّبَةٍ...**

در این سوره با آیه‌هایی روبرو هستیم که او را در تمام زندگی جای می‌دهد. از آنجا که ما سطحی می‌گذریم، برایمان تازگی ندارد، ولی هنگامی که دقت می‌کنیم می‌بینیم او می‌گوید: این آب که تو نوشیدی و سیراب شدی، این آتش که تو را سوزاند، این کشتی که تو را راه برد، اینها را هم من قرار داده‌ام.

هُوَ يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِ إِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ.^۳ باز این ابراهیم است که اینگونه او را می‌بیند.

با این سبک تو می‌بینی که خدا همه‌ی هستی را پر کرده و دیگر جایی

برای کسی و چیزی نیست. این ماشین را تو ساخته‌ای، این کشتی را تو به روی آب انداخته‌ای، او می‌گوید من آفریدم و من به روی آب کشیدم: و **يَخْلُقُ مَا لَا تَعْلَمُونَ**.^۱

ساده دلی را دیدم که به قرآن و به خدا اعتراض داشت. می‌گفت مگر خدا نمی‌گوید از خود تعریف نکنید، مگر نمی‌گوید منم نزنید، پس چرا هر جای قرآن را باز می‌کنی او از خودش می‌گوید که چه کرده‌ام و چه نکردم و فقط از خودش دم می‌زند.

گفتم ما از بس خودمان را پیچیده‌ام و به بت‌ها و حجاب‌ها چشم دوخته‌ایم، او می‌خواهد خودش را نشان بدهد، که من هستم، که جلوه کرده‌ام و تو هستی که در جلوه‌ها مانده‌ای و آنها را بت ساخته‌ای و در آن محدوده‌ها مانده‌ای، راه بیفت. این شیرهای آب، اگر منبع‌ها نبودند آبی به تو نمی‌دادند و جز قرقر و بادگلو چیزی نداشتند و این اوست که منبع‌ها را سرشار کرده است: **إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ...**^۲

کاری که قرآن در رابطه با فکر ما دارد همین نکته است که او را در تمامی بت‌های ما و حجاب‌های ما نشان بدهد، که تو با او پیوند بخوری و از محدودها بیرون بیایی. ما در دید اول پدیده‌ها را می‌بینیم، با چه تنوع‌ها و چه تطورهایی، ناچار آنها را تجزیه می‌کنیم، سپس می‌خواهیم رابطه‌ی آنها و عناصر سبک‌تر را مشخص کنیم و به الفبای خلقت و هستی دست

۱. ابراهیم، ۲۸. ۲. ابراهیم، ۲۶. ۳. شعراء، ۷۹.

۱. نحل، ۸. ۲. حجر، ۲۱.

می‌یابیم.

مگر نه اینکه این همه کتاب و کتابخانه از بیست و هشت عنصر ترکیب شده‌اند، پس الفبای این کتاب هستی چیست که پس از ترکیب‌ها و رابطه‌هایش، نور و صدا و حجم و جرم و انرژی را و این همه پدیده‌های متفاوت را شکل می‌دهد.

با این کوشش انسان به عناصر اصلی می‌رسد که در جدول مندلیف جمع‌بندی شده و رابطه‌هایش از هیدروژن تا کربن و مواد رادیواکتیو مشخص گردیده که چگونه این عناصر تکامل پیدا کرده و پیش رفته‌اند و به ترکیب‌های جدید زمینه داده‌اند.

ما گاهی تا همین جا پیش می‌رویم، ملك را می‌بینیم، پدیده‌ها را می‌بینیم.

و گاهی بالاتر آمده، ملکوت را می‌بینیم و نظام حاکم را می‌بینیم و قانونمندی‌ها را کشف می‌کنیم.

و گاهی گامی فراتر می‌گذاریم و از این محدودها سرباز می‌زنیم و جلو می‌آییم و بیشتر می‌بینیم.

جوانی بود که برای تحصیل آمده بود و طلبه شده بود. از کرج بود و قبلاً شغل‌هایی هم گذرانده بود. مدتی در حوزه چرخ خورده بود و برخوردها و نظرهای گوناگون گیجش کرده بود که چه بکند و کدام حرف

را بپذیرید؟

یک روز صبح سر سفره با هم برخورد کردیم. او کلافه شده بود، می‌گفت: آخر ما نفهمیدیم چه باید بکنیم و سر و کار ما با کیست. یکی می‌گوید خودت باید کار بکنی. دیگری می‌گوید مراجع تأمینت می‌کنند. یکی می‌گوید امام زمان نگهدار توست و یکی می‌گوید خدا تو را به عهده دارد و رزق تو با اوست. راستش تکلیف ما چیست؟ خودم کار کنم و درس بخوانم. و مثل علی باشم یا بنشینم تا مراجع و امام و خدا دستی برایم بالا بزنند و کاری برایم بکنند؟

به او گفتم تو کاری را انجام بده که مهم‌ترین کار است. حساب کن امروز در جامعه‌ی تو چه نیازهایی هست، از پزشکی و مسکن سازی و راه سازی ووو تا بقالی و خیاطی تا تربیت و مهره‌سازی و سازماندهی و رهبری.

بعد هم حساب کن تو چه توانی داری و چه امکاناتی و چند تا از این کارها از تو ساخته است و شروع کن، آنوقت اگر گرسنه بودی می‌توانی از هر کجا برداری.

و بعد گفتم این را هم در نظر بگیر و اغفال نشو که علی اگر کار کرد، در دوره‌ی بیکاریش بود. علی در هنگام خلافت بیل برداشت. آنجا که آدم‌ها محتاج او بودند، به درخت‌ها نپرداخت همین طور رسول و همین طور تمامی پیشوایان، هنگامی که از کارهاشان ممنوع می‌شدند، به آن کارها

می پرداختند. تو اگر بخواهی یک مهره باشی می توانی پس از آگاهی به نقش خودت در هر شغلی و در هر دسته ای نفوذ کنی و اگر بخواهی مهره ساز باشی، دیگر فرصتی نداری جز اینکه بار بگیری و بار بگذاری.

اگر می توانی که تمامی کارهایت را در دست داشته باشی چه بهتر. اگر می توانی جمع کنی چه بهتر، وگرنه، کاری را انتخاب کن که ضرورت بیشتر دارد.

کمی آرام شده بود که نگاهش کردم و یک لقمه برایش گرفتم. از من دور بود، به رفیقم دادم و او هم با واسطه ی دیگری لقمه را به او رساند.

به او گفتم حالا ما می مانیم با این مسأله که سر و کار ما با چه کسی است؛ خودمان یا مراجع یا امام یا خدا؟

گفتم در همین لقمه فکر کن، گاهی دید تو پنج سانت است، تو می بینی یک لقمه در دهانت نشسته و داری می جوی. خوب پیدا است که می گویی جانم، یک لقمه در دهان من افتاده. تو به تصادف دل می بندی.

گاهی بیشتر دیده ای، دست خودت را دیده ای که لقمه را در دهان تو گذاشت، اینجا با غرور می گویی خودم همه کاره هستم.

گاهی بیشتر حساب می کنی که، من که دستم لقمه نداشت، فقیر بود، از کجا آورد؟ اینجا است که بیشتر نگاه می کنی و رفیقت را می بینی و می گویی آنها به من دادند.

گاهی بیشتر می کاوی که اینها هم مثل من هستند، همه فقیرند، همه

دست خالی هستند، از کجا آورده اند؟ زمین را می بینی که می روید و خاک را می بینی که گندم زارها را بر پا می دارد، می گویی هان زمین به من داد.

تا آنجا که فقر زمین را می بینی که بهار و پاییز و تابستان و زمستان دارد و محتاج نور و حرارت است و به خورشید دل می بندی.

تا آنجا که از همه ی اینها می گذری و به رابطه ی جاری در آنها و به نظام حاکم بر آنها می رسی می گویی این نظام مرا پرورید و به من بخشید.

تا آنجا که از این نظام هم جلوتر می روی و تنظیم ها را می بینی و دست هایی که هستی را برای تو چرخانده به او چشم می دوزی و با او پیوند می خوری، که می بینی نه پدیده و ملک و نه رابطه ها و ملکوت، هیچکدام از خود چیزی ندارند و فقیر هستند و تکیه گاه می خواهند.

اینجاست که به خود کفایی مادی می رسی و با قانون های دیالکتیک و تضاد، مسأله ی جهان را حل می کنی. از ماده ی اولیه شروع می کنی، هیدروژن به عناصر دیگر تبدیل می شود و این جریان، منظومه ی شمسی و زمین را بر جای می گذارد و در دوره ی چندم، زمین هم به کربن و به مواد آلی و به آبگوشت مغذی و سپس به مولکول ها و سلول ها و ترکیب های پیچیده تر و ماهی ها و دو زیستی ها و میمون های مختلف و میمون های آدم نما و انسان راه می برد و انسان را به تاریخ می سپارد و با ابزار تولید حرکتش را تعقیب می نماید.

مسأله این است که در این محدوده ها نمایی و باز حرکت کنی، که

ماده‌ی اولیه که تو پذیرفته‌ای و هیدروژنی که باور کرده‌ای آیا می‌تواند مبداء باشد.

در سوره‌ی ابراهیم می‌پرسد، در خدا مگر می‌تواند شکی باشد؟ در حالی که ما می‌بینم نه شک، بلکه انکار هم هست.

نکته همین است که این خط آغاز ما و این مبداء ما، این ماده‌ی اولیه را تعقیب کنیم. بارها گفته‌ام چه مادی و غیر مادی، جهان را از جایی شروع می‌کنند و خلقت را تحلیل می‌نمایند و برای این مسأله جوابی می‌خواهند. پس در مبداء شکی نیست. مسأله، توصیف او و توضیح اوست. این مبداء چه خصوصیتی باید داشته باشد.

همان طور که در سوره‌ی اخلاص آمده، قرآن از این خصوصیات خبر می‌دهد که مبداء نمی‌تواند مرکب باشد. و این است که تو را از این محدوده هم بیرون می‌برد، که ماده بر فرض خود جوشی و خود کفایی، ترکیب دارد و وابستگی دارد و مرکب اول نیست، اجزایش جلوتر از او هستند.

اینجا دیگر نمی‌توانی به این طرف و آن طرف بزنی که خوب اجزایش چی؟ چون به هر کجا که بروی باید در آنجا ترکیب نباشد و اگر این ترکیب نبود، خدا مطرح می‌شود و تو از ملك و ملکوت، به ملك و مالک می‌رسی. ملکی که تمامی پدیده‌ها هستند و ملکوتی که اینها را می‌چرخانند و ملكها و فرشته‌هایی که با هر قطره‌ی باران، با هر حرکت و سکون همراه

هستند.^۱ هر لقمه که داخل بدن می‌شود و تفکیک می‌گردد و تجزیه می‌شود وضعیت جدیدی می‌یابد. گذشته از قانونها و ملکوت، با ملکی و واسطه‌ای همراهند. هنگامی که یک دانه در دل زمین شکافته می‌شود و شکل می‌گیرد و تقسیم می‌شود، بر سر هر بند و بر سر هر تقسیم، ملك را و فرشته‌ها را می‌توانی احساس کنی که تنظیم می‌کنند و دستگاه را می‌چرخانند و نظام علیتی را و ملکوت را در دست دارند و بالاتر از تمام اینها او را می‌بینی که این همه را به چرخ انداخته و در جایگاه‌های خویش گماشته، که: **بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ ۲ وَ يُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ وَ الْمَلَائِكَةُ مِنْ خِيفَتِهِ ۳**

این قرآن است که تو را تا اینجا می‌آورد و با این حاکم آشنا می‌کند و آشتی می‌دهد و او را در زندگی تو، در دل تو جای می‌دهد. و این تویی که خودت را یافته‌ای و جهان پیچیده و جنگل مبهم هستی را شناخته‌ای. از او راهنمایی می‌خواهی و رسول می‌خواهی و رسالت و دستور می‌گیری.

راه شناخت معبودها و فرار از آنها به همین سادگی است. تو خدا را می‌بینی در حالیکه تمام واسطه و قانونها و پدیده‌ها را هم دیده‌ای، ولی در آنها نمانده‌ای و راحت را ادامه داده‌ای و تمام هستی را آیت دیده‌ای، نه غایت و نهایت. آیتی که او را نشان می‌دهد و به او اشاره دارد، نه غایتی که در خودش نگه دارد و تو را به بن بست بکشاند.

۱. صحیفه‌ی سجاده‌ی، دعای دوم از فرشته‌ها و طبقات آنها حرف‌هایی دارد.

۲. یس، ۸۳. ۳. رعد، ۱۳.

با این دید تو دست او را بسته نمی‌بینی، که علیت و وابستگی و نظام هستی جلوی او را بگیرد، که این علیت و پیوند را او برقرار کرده. این علیت ذاتی نیست، جعلی است، قرارش داده‌اند و این است که از هر راه دیگر هم که قرار بگذارند، شروع می‌شود و از هر چیز بیرون می‌آید.

با این دید معجزات، طبیعت‌هایی هستند که با آن مأنوس نشده‌ای و علیت‌هایی که آنها را نشناخته‌ای و طبیعت، معجزه‌ای است که با آن آشنا شده‌ایم و انس گرفته‌ایم.

و این است که در کنار تمام وسیله‌ها و علت‌ها، آرام نمی‌گیری که رسیدم و بدون هر گونه وسیله، جزع نمی‌کنی که ماندم. و این است که ادامه‌ی این بینش را از خدایی که آسمان را مسخر دارد و هستی را در دست دارد، همان ثبات و امنی است که نمونه‌اش را در همین سوره‌ی ابراهیم می‌آورد، که فرزندش رابه جایی آورده که محکومان به مرگ می‌آورند و در جایی می‌گذارد که نه کودک، حتی مارها و شترها پوست می‌گذارند و استخوان می‌ترکانند.

ابراهیم می‌گوید: رَبَّنَا اِنِّي اَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ.^۱ من اینها را در اینجا گذاشتم و دیوانه نیستم، که غایتی دارم و هدفی؛ لِيَقِيمُوا الصَّلَاةَ، تا در این سرزمین مناره‌ی توحید، فریاد وحدت باشند و نماز را برپا دارند.

این کار من است که حساب شده و حکیمانه است و تو دستور داده‌ای. خودت ادامه‌اش را به عهده بگیر؛ فاجعل، پس تو. فَاجْعَلْ اَفْتِدَاءَ مِنَ النَّاسِ تَهْوِي اِلَيْهِمْ. تو دل‌هایی از مردم را به سوی اینها بگردان و از هوای اینها سرشار کن و اینها را از نتیجه‌ها و ثمره‌ها روزی بده، به آنها نان بده، نه گندم. ما خیال می‌کنیم که اگر کسی زمین و گندم داشت به نتیجه می‌رسد، ولی ابراهیم می‌گوید آنها را از نتیجه‌ها بهره‌مند کن و از ثمرات روزی بده. تفاوت ابراهیم و ما، تفاوت کسی است که واقعیت‌ها را دیده و هزار شکست را تجربه کرده و به شهادت رسیده که وسیله‌ها از ثمره‌ها جدا هستند و گاهی همراه می‌شوند و هیچ ضامنی ندارند. تفاوت او با ما، تفاوت کسی است که واقعیت‌ها را دیده، با کسی که از واقعیت‌ها و از حقیقت‌ها چشم پوشیده و از شکست‌ها درس نگرفته و فقط سوخته است و نالیده است.

داستان توکل که بر ما سنگینی می‌کند، از همین دید مایه می‌گیرد، که تو نمی‌توانی بر وسیله‌هایی که عقیم می‌مانند و یا خودشان تو را می‌شکنند، تکیه کنی. تو، نه همراه پول، که حتی همراه نان و لقمه‌ی در دست گرفته‌ات، آرام نداری که من کارم تمام است و امروز سیرم، چون آنقدر لقمه‌ها در گلوگیر کرده‌اند و طرف را به خفگی هم کشانده‌اند.

ما بر پول تکیه داریم. می‌گوییم پول را روی کوه بگذار، کوه جواب

می دهد. بیچاره پول باید آن قدر بدود تا نان و آب و چای و سماور و وسیله بشود و تو می دانی که پس از این همه تبدیل، تازه کارها تمام نیست، که واسطه‌ها و شکست‌ها زیاد هستند.

این است که نه تنها مؤمن‌ها، بلکه هر کس که تکیه گاهی می خواهد، باید بر خدا تکیه کند؛ **عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ**،^۱ که تکیه گاه‌ها و پناهگاه‌های دیگر، خودشان آواری بر سر تو می شوند و باری بر دوش و استخوانی در گلو.

تو در این سوره و آیه‌های دیگر، او را می بینی که در تمام هستی حضور دارد، چون همراه هر فقری غنایی هست و ما همگی فقیریم. **يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ**.^۲ آی مردم، شما فقیر، دست خالی هستید و این نیازتان به سوی الله است که غنی است و نه تنها غنی، که حمید و ستوده و خوب است. نه تنها دارد، که دارد و می دهد و می بخشد و می ریزد.

در این مرحله از فکر و شناخت معبودها، تو تمام واسطه‌ها را می بینی که کاری در دست ندارند و پایشان به جایی بند نیست. با این جریان می یابی که حاکم و مالک هستی اوست، در نتیجه در پدیده‌ها از فرعون و پدر و مادر گرفته تا قدرت‌ها و ثروت‌ها، تا آسمان و زمین و خورشید و ستاره‌ها، نمی توانی بمانی.

۱. آل عمران، ۱۲۲. ۲. فاطر، ۱۵.

همان طور که در نظام هستی و ملکوت، نمی توانی متوقف شوی. همان طور که در فرشته‌ها و ملک نمی مانی.

با این خط فکری، تو از تمام هستی عبور می کنی و او را می یابی. در علیت‌ها و پیوستگی‌ها و نظام هم نمی مانی و او را دست بسته‌ی نظام نمی شناسی.

با تمام وسیله‌ها مغرور نمی شوی و بدون هر گونه وسیله، مایوس نمی گردی، که او از وسیله‌ها، وسیله ساخته و علیت و پیوستگی را به هم پیوسته است.

اکنون معجزات برای تو طبیعی می شوند و ثبات و أمن و توکل بر وسیله‌ساز، در تو شکل می گیرد. و این مجموعه جریانی است که تو باید طی کنی و از بند واسطه‌ها بیرون بیایی. واسطه‌هایی که خیال می کنی کارگزار تو هستند.

من در کودکی خیلی نحس و نق نقو بودم. به هیچ صورت آرام نمی گرفتم. برایم چیزهایی می خریدند، همه‌اش را می خواستم، همه‌اش را می گرفتم و با خود می کشیدم. خسته می شدم و می نالیدم، ازم می گرفتند و می دزدیدند، گریه می کردم. برایم نگه می داشتند، بهانه می گرفتم. خلاصه هیچ راهی برای ساکت شدنم نبود.

تا اینکه آخر سر به فکر افتادند، تا آنچه برایم می گرفتند غیر مستقیم به من بدهند. در منزل ما زیرزمینی بود با سوراخ‌هایی بزرگ و کوچک.

همین که گریه سر می‌دادم می‌گفتند: فلاتی برو ببین موش‌ها برایت چیزی نیاورده‌اند؟ و من را راهی می‌کردند.

این خوب به یادم مانده که در کنار سوراخ‌ها یک دانه فندق و یا گردو خودنمایی می‌کرد. و من همین که اینها را می‌دیدم ذوق می‌کردم و کلی دلشاد می‌شدم و همیشه از سوراخ موش روزی دریافت می‌کردم و نق نق هم نمی‌زدم.

شاید تا وقتی که بزرگ شده بودم، هنوز خیال می‌کردم که موش‌ها برایم فندق می‌آورده‌اند و از شما چه پنهان که از موش‌ها خوشم می‌آمد و اگر آنها را می‌کشتند ناراحت می‌شدم، ولی بعدها فهمیدم که نه بابا، موش‌ها فندق نمی‌آوردند، که فندق‌ها را هم می‌دزدند. من را به خاطر نحسی و بهانه‌گیریم اینگونه می‌چرخاندند و غیر مستقیم غذایم می‌دادند. آنچه که ما را در خود گرفته، همین واسطه‌هایی است که به خاطر بی‌ظرفیتی ما، پیش ما گذاشته‌اند و به خاطر بهانه‌گیری‌ها برایمان تنظیم کرده‌اند.

و این ماییم که باید با تفکر کشف کنیم که اینها فقیرند و چیزی ندارند. موش‌ها، نه اینکه چیزی نمی‌دهند، که چیزها را هم می‌دزدند و از ما کم می‌کنند.

داستان ما چنین داستانی است. به کارمان، به شغل‌مان، به ماشین و دستگاه‌مان دل بسته‌ایم و آن را حاکم گرفته‌ایم و مدار زندگی ما و محور

تمام کارهای ما شده‌اند.

ما معبودهایی داریم که حرکت‌ها و حالت‌های ما را کم و زیاد می‌کنند و در ما اثر می‌گذارند. به ما امید می‌دهند و یا ما را می‌ترسانند، شاد می‌کنند و یا اندوهگین می‌سازند. خسته می‌کنند و یا به شور و شوق می‌کشانند.

مرحله‌ی اول، مرحله‌ی فکر است و شناخت این معبودها. آنچه که در ما اثر می‌گذارد و ما را به راه می‌اندازد، باید اینها را مشخص کرد و نوشت. پول، عنوان، زیبایی‌ها، قدرت‌ها، تشویق‌ها و تهدیدها و هزار عامل دیگر در ما مؤثر هستند.

اینها را جمع می‌کنیم سپس تنظیم می‌کنیم و دسته‌بندی می‌نماییم که این همه بت و این همه معبود چند دسته هستند.

در آیه‌ها می‌بینیم که این بت‌ها گاهی هوی و نفس ما هستند، که می‌گوید: **أَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ**.^۱

و گاهی قدرت‌ها و طاغوت‌ها و خلقی هستند که ما را به خویش می‌خوانند. **عبدوا الطاغوت**.^۲ ان کان آباؤکم و ابناؤکم...^۳

و گاهی زیبایی‌ها و جلوه‌های دنیایی هستند که ما را اسیر می‌سازد. **الناس عبیدالدنیا**.^۴ و **زُیِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَ الْبَنِينَ وَ الْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ**.^۵

۱. فرقان، ۴۳. ۲. مائده، ۶۰. ۳. توبه، ۲۴. ۴. تحف العقول، ص ۲۴۵. ۵. آل عمران، ۱۴.

و گاهی شیطانی است که وسوسه می‌کند، نفس را تحریک می‌نماید و دنیا را جلوه می‌دهد و تو را به هر طرف می‌کشاند و بنده می‌سازد. اَلَمْ اَعْهَدُ الْبِیْکُمْ یَا بَنِي اَدَمَ اَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّیْطَانَ.^۱

اینها، بت‌ها و معبودهایی هستند که در ما جریان گرفته‌اند و ما را به بند کشیده‌اند. اینها واسطه‌هایی هستند که ما را در خویش نگاه داشته‌اند. با فکر و ارزیابی ما، اینها مشخص می‌شوند و شناسایی می‌گردند که چه می‌دهند و چه می‌گیرند و چه سود می‌رسانند و چه کم می‌کنند.

اینها آیه‌های خداست که تو را در این ارزیابی و شناسایی و سپس در مرحله‌ی سنجش و مقایسه، یعنی در دو مرحله‌ی فکر و عقل کمک کند تا به عشق خدا و ایمان و توحید برساند و در صراط مستقیم راه بیندازد. این آیه‌ها، برای یادآوری تو، از خدا می‌گوید، از کارها و لطف‌هایش و از بت‌ها می‌گوید و بی‌کاری و محکوم بودنشان.

۱. خَلَقَ کُلَّ شَیْءٍ فَقَدَرَهُ تَقْدِیْرًا.^۲

خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَ الْاَرْضَ وَ جَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَ النُّورَ.^۳

یُولِجُ اللَّیْلَ فِی النَّهَارِ وَ یُولِجُ النَّهَارَ فِی اللَّیْلِ...^۴

خَلَقَ الْاِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ کَالْفَخَّارِ...^۵

سَخَّرَ لَکُمْ مَا فِی الْاَرْضِ...^۶

الله الذی خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَ الْاَرْضَ. وَ اَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ... وَ اَخْرَجَ مِنْ

الثمرات... سَخَّرَ لَکُمُ الْفُلْکَ... سَخَّرَ لَکُمُ الْاَنْهَارَ... وَ سَخَّرَ لَکُمُ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ... وَ سَخَّرَ لَکُمُ اللَّیْلَ وَ النَّهَارَ... وَ اَتِیْکُمْ مِنْ کُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ. وَ اِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصَوْهَا. اِنَّ الْاِنْسَانَ لَظَلُومٌ کَفَّارٌ...^۱

۲. الَّذِیْنَ تَدْعُوْنَ مِنْ دُوْنِ اللَّهِ مَا یَمْلِکُوْنَ مِنْ قِطْمِیْرٍ اِنْ تَدْعُوْهُمْ لَا یَسْمَعُوْا

دُعَائِکُمْ وَ لَوْ سَمِعُوْا مَا اسْتَجَابُوْا لَکُمْ وَ یَوْمَ الْقِیَامَةِ، یَکْفِرُوْنَ بِشِرْکِکُمْ...^۲

اَفَتَعْبُدُوْنَ مِنْ دُوْنِ اللَّهِ مَنْ لَا یَمْلِکُ لَکُمْ رِزْقًا...

اَیْشُرْکُوْنَ مَا لَا یَخْلُقُ شَیْئًا وَ هُمْ یُخْلُقُوْنَ.^۳

تو همراه این یادآوری‌هاست که برای مقایسه آماده می‌شوی. با مقایسه‌ی معبودها با خودت و با مقایسه‌ی اینها که بی‌کارند و غرامت سنگین هم می‌خواهند با خدایی که می‌دهد و نیازی ندارد، به تکبیرها و به توحیدها می‌رسی.

پس از فکر، نوبت سنجش و عقل است و در این مرحله به سوره نمل

مروری می‌کنیم.

۱. یس، ۶۰. ۲. فرقان، ۲. ۳. انعام، ۱. ۴. فاطر، ۱۳. ۵. رحمن، ۱۴. ۶. بقره، ۳۹.

۱. ابراهیم، ۳۲ تا ۳۴. ۲. فاطر، ۱۳ و ۱۴. ۳. اعراف، ۱۹۰.

۳. عقل: سنجش معبودها

در این سوره که از قرآن با دو خصوصیت هدی و بشری سخن آمده، میان ایمان به آخرت و ایمان به الله، ارتباط برقرار می‌شود. ما در تمام سوره می‌بینیم هنگامی که به مقایسه می‌پردازد و بت‌ها را با او می‌سنجد، الله خیر أم ما یشركون.^۱ به زودی با تصویرهایی از معاد همراه می‌شود. همان طوری که در اول سوره از یقین به آخرت می‌گوید و سپس به داستان‌هایی از موسی و فرعون و سلیمان و بلقیس و صالح و ثمود و لوط و قومش می‌پردازد و آن‌گاه از عبودیت و اصطفاء و برگزیدن بنده‌ها و از مقایسه‌ی معبودها می‌آورد؛ معبود قدرت و علو و معبود ثروت و جلوه‌ها و معبود فامیل و قوم و معبود لذت و انحراف. در این مقایسه به عامل‌هایی از شرک اشاره می‌کند.

۱. نمل، ۵۹.

تجاوز، بَلْ هُمْ قَوْمٌ يَعْدِلُونَ.^۱

جهل، بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ.^۲

غفلت، قَلِيلًا مَّا تَذَكَّرُونَ^۳

در این سوره گذشته از سنجش معبودها و توضیح عامل‌های شرک، به این نکته پی می‌بریم که ایمان و کفر به معاد و ایمان و کفر به الله، از ایمان و کفر به خود انسان مایه می‌گیرد. کفر به انسان، کفر به ادامه‌ی انسان و کفر به الله را هم‌ره می‌آورد.

انسانی که خودش را باور نکرد و از خودش جز دهانی ندید، هیچ احتیاجی به خدا نخواهد داشت و برای خود ادامه‌ای نخواهد دید.

کفر و ایمان، از انسان شروع می‌شود و به ادامه‌ی او و به الله می‌رسند:

مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ.^۴

ما در این سوره از پیوند ایمان به معاد و ایمان به الله، نشان می‌بینیم، همان‌طور که در تمام قرآن یَوْمِئِذٍ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ، با هم همراهند. چون این هر دو ایمان، از یک پستان شیر می‌نوشند و از یک جام سیراب می‌شوند و آن هم ایمان به خویشتن است.

جوانی می‌پرسید که چه شده که خدا به اینکه می‌گویند حتی میان ما و خود ما واسطه است و ما را به خود آگاهی و خودخواهی رسانده، این همه مورد انکار و شک و کفر قرار می‌گیرد.

گفتم کفر به خدا، از کفر به انسان مایه گرفته. تو که خودت را در همین سطح از تکرار و ابتدال و تنوع دیده‌ای، دیگر به حرکتی دست نخواهی زد و به تحرکی دست نخواهی یافت و این است که جهتی نامحدود نخواهی خواست. که تو را با این اشتباهی کور، یک لقمه‌ی دنیا هم کافی است و زیادی است و بیشتر از رفاه برای تو ضرورتی ندارد؛ هدی و جهت یابی نمی‌خواهی، بشری و ادامه نمی‌خواهی. و این است که نه به این جهت پیوندی خواهی داشت و نمازی بپا خواهی کرد؛ یَقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ نَهَ بَا جَامِعَهُ وَ مَرْدَمَ خَوِيْشِ اِرْتِبَاطِيْ خَوَاهِي دَاشْت؛ يُوْتُوْنَ الزَّكَاةَ وَ نَه اِدَاْمَه‌اِي خَوَاهِي پَذِيْرْفْت، که تو با کارهای زینت شده و بزک شده دلخوشی و سرگردانی.

در یک مدار بسته، در رفت و آمدی، که جهتی نداری و جریانی را نخواسته‌ای و این است که تو با آن نیروی عظیم و آن ترکیب حرکت ساز در پشت دیوارهای ابتدال، رنج بدی خواهی داشت و در ادامه‌ات خسارت بارتر خواهی بود: اَوْلٰئِكَ الَّذِيْنَ لَهُمْ سُوْءُ الْعَذَابِ وَ هُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمْ الْاٰخْسَرُوْنَ^۱.

سپس سوره از قرآن می‌گوید که از منبع آگاهی و حکمت، از دانش و سنجش، تلقی شده و به دست رسیده، که آنچه را می‌داند نمی‌گوید، بل از آنچه لازم است و سازنده خبر می‌آورد.

۱. نمل، ۵.

۲. نمل، ۶۲.

۳. نمل، ۶۰.

۴ - شرح ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص ۲۹۲.

از موسی که در آن بیابان ترس و حیرت و سرگردانی و گم شدن و در بیراهه ماندن و سرما و سردی، آتشی را می بیند و به آتش می رسد و به جای حرارت و راه، صدایی می شنود و خدا را، خدای عزیز و نیرومند و حکیم و حسابگر را می شناسد و با دست روشنگر و دست حیات بخش، حتی با چوب های مرده به سوی فرعون می آید ولی آنها رو برمی گردانند و با وجود یقین انکار می کنند. و عامل این انکار یکی تجاوز طلبی و ظلم و دیگر برتری طلبی و قدرت خواهی است: **وَ جَحَدُوا بِهَا وَ اسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ، ظُلْمًا وَّ عُلُوًّا^۱**

راستی کسانی که برای خود رؤیاها را و قدرت طلبی ها را حاکم کرده اند، اینها حتی از یقین و شناخت خویش بهره نمی برند. کسانی که برای خود، خطهایی کشیده اند و راههایی مشخص کرده اند، ولایت الله را تحمل ندارند.

در نجف آن وقت که بیش از یک قلعه و آب شور و وادی گرم چیزی نداشت و در آن وقت که جایگاه عابدها و از دنیا گذشته ها و دست شسته ها بود، کسانی جمع بودند که از خود می پرسیدند: چه شده با اینکه ما به اندازه ی یاوران امام هستیم و سر بر فرمانیم و به این گوشه گلیم انداخته ایم، امام خروج نمی کند و ظاهر نمی شود؟

این مسأله، رفته رفته جا باز کرد و ذهن ها را گرفت و آنها را به جواب

خواهی کشاند و این بود که کسانی را از میان خود انتخاب کردند و از آنها هم یک نفر بیرون کشیدند و برای حل داستان روانه کردند.

این گل سر سبد، همین که از قلعه بیرون آمد و به وادی رسید، از کنار وادی، به خواب یا مکاشفه، دید که به شهری رسیده، پرسید و بدست آورد که شهر امام است. اشکش و شوقش و التهابش به جایی رسید که خود را نمی شناخت. اجازه اش نمی دادند تا آنکه اجازه بگیرند. بیچاره می تپید که مبادا راهش ندهند، ولی راهش دادند و اجازه ی خدمت خواست، بارش دادند و به امام رسید، با شورها و گلایه ها و زمزمه ها و شوق ها و از انتظارها و گفتن و از دوست به دوست نالیدن.

تفقدی دید و بشارت شنید که ظهور نزدیک است. در خانه ای منتظر ماند تا خبرش بدهند و راه بیفتد.

در این خانه برایش همسری انتخاب کردند، همسری که دریا را می مانست و آبشار را و نسیم را و طوفان را. دریا در چشمش و آبشار در گیسوانش و نسیم در حرکاتش و طوفان در عشقش.

انس گرفت و هنوز کام نگرفته، صدای شیپورها بلند شد و بر در کوبیدند که خواجه کی به در آید.

با التهاب، سرخورده بر در ایستاد و شنید که احضارش می کنند. گفت آمدم... هان آمدم... بروید که رسیدم.

به خانه درآمد که کام بگیرد و هنوز کام نگرفته بود و در آتش

می سوخت که بر در کوبیدند که بر در دروازه‌ایم و آماده، برخیز.

با زبان گره خورده گفت: بروید که گفتم می‌رسم.

و داخل شد و هنوز جز آتش و سوز چیزی نچشیده بود که دوباره به راهش انداختند و صدایش کردند. او خروشید که مگر امام، وقت شناس نیست؟! گفتم بروید می‌آیم.

این بگفت، خود را در میان وادی در کنار قلعه دید و دیگر هیچ...

راستی کسانی که برای خود به اندازه‌ی نیم ساعت خط کشیده‌اند و برنامه گذاشته‌اند، نمی‌توانند ولایت الله را تحمل کنند و این است که از یقین‌ها و حتی انتظارهای خود هم چشم می‌پوشند تا چه رسد به فرعون‌هایی که تمام تاریخ را برای خود خط کشی کرده‌اند و با آرزوها، خودشان را بسته‌اند و حتی به ظلم و علو هم رسیده‌اند، که اینها با ولایت حق چه می‌کنند و هدی را چگونه تحمل خواهند کرد و چگونه ایمان خواهند آورد.

کسانی که شغل ثابتی برای خود دارند، نمی‌توانند دستورهای تغییر دهنده را بپذیرند.

باید با نقش ثابت و بدون هیچ‌گونه پیش‌جستن و شغل ثابت گرفتن، آماده‌ی دستور بود و مهم‌ترها را مشخص کرد تا بتوان ولایت را پذیرفت. و نکته‌ای که در همین سوره مطرح می‌شود این است، کسانی که به خاطر ظلم و علو از یقین خود فاصله گرفته‌اند و چشم پوشیدند و انکار

کردند، همین‌ها با همین ظلم از آنچه که خواسته‌اند محروم می‌مانند: فَتِلْكَ بَيُوتُهُمْ خَاوِيَةٌ بِمَا ظَلَمُوا.^۱

كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ وَ زُرُوعٍ وَ مَقَامٍ كَرِيمٍ.^۲

و این است که ستمگرها دور می‌شوند و حتی از خواسته‌هایشان

می‌مانند، که: فَبُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ.^۳

آخر این پیداست، کسانی می‌توانند گرداننده باشند که در گردونه نباشند و کسانی می‌توانند از دنیا بهره بگیرند و بر دنیا حاکم باشند که از دنیا بزرگتر شده باشند و از دنیا بیرون آمده باشند و گرنه کف موج، حاکم دریا نیست که بازیچه‌ی نسیم‌هاست: فَجَعَلْنَاهُمْ غُثَاءً.^۴ اینها، این ظالم‌ها که به خاطر رسیدن به خواسته‌ها، به تجاوزها گردن گذاشته‌اند، همچون کفی بر ساحل، زق زق می‌زنند و می‌ترکند و فقط از آن همه قدرت و هیمنه و تفرعن، حدیثی می‌ماند: فَجَعَلْنَاهُمْ أَخَادِيثَ.^۵ ما آنها را به حرف‌ها تبدیل کردیم؛ احادیث.

این فرعون بود که سر بر کشید و کافر شد و از یقین، آن هم یقینی که با سختی به آن رسیده بود - اِسْتَيْقَنَتْهَا - چشم پوشید و این هم سلیمان داود است که به آگاهی رسید و به مقام حمد دست زد و آنچه را که از الله بود برای او گذاشت و از خود او طلب و تقاضای شکر و صلاح کرد، آن هم هنگامی که با آن همه قدرت، از دهان مورچه‌ای خودش را شنیده بود.

۱. نمل، ۵۲. ۲. دخان، ۲۶. ۳. مؤمنون، ۴۱.
۴. مؤمنون، ۴۱. ۵. مؤمنون، ۲۳.

این هم داستان سلیمان است که با آن همه قدرت و استیلا در آن وسعت و عظمت از اصلاح چشم نپوشید و تنها صالح نماند که به دیگران پرداخت و آنها را که برای خورشیدها سر می‌ساییدند به اسلام خواند و به تسلیم در برابر حاکم هستی دعوت کرد.

و آن هم داستان اینهاست که برای سلیمان تسلیم می‌شوند، ولی معبودهایی دیگر جلوگیر ایمانشان است، تا آنجا که بر سلیمان وارد می‌شوند و کاخ بلور را دریاچه خیال می‌کنند و لباس را از ساق‌ها کنار می‌زنند که از آب بگذرند و می‌شنوند که این کاخ از بلورها ساخته شده و این است که ضربه می‌خورند و به ظلم خویش پی می‌برند و با سلیمان برای خدای سلیمان و خدای هستی تسلیم می‌شوند و از تسلیم سلیمان بیرون می‌آیند و به این تسلیم راه می‌یابند: **أَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ**^۱.

و این هم داستان صالح و ثمود است که به آنها مهربان است و برادر آنهاست: **أَخَاهُمْ صَالِحًا**^۲.

و آن را به عبودیت الله می‌خواند و آنها پس از تبیین، دو جبهه می‌شوند و ضرورتاً درگیر می‌شوند: **فَإِذَا هُمْ فَرِيقَانِ** و این دوگانگی به درگیری می‌انجامد: **يَخْتَصِمُونَ**^۳.

سه مرحله همیشه در پیش است:

۱. نمل، ۴۴.

۲. نمل، ۴۵.

۳. نمل، ۴۵.

۱. تبیین و روشنگری،

۲. صف و جبهه‌بندی،

۳. درگیری و قتال.

و نتیجه‌ی درگیری، نابودی آنهایی است که از نظام چشم پوشیده‌اند و با مکر و فریب می‌خواستند در برابر نظام حاکم بر هستی سرکشی کنند. و این است که در برابر این نقشه‌ی حاکم از پای می‌افتند و نابود می‌شوند. و این هم خانه‌های آنهاست که با ظلم‌شان و ستم‌شان بر خاک نشسته و این هم آیه‌ها و نشانه‌ها و درس‌هایی دارد برای آنهایی که آگاه می‌شوند.

و آنها لوط بود که در برابر تجاوز لذت و فاحشه، پیا ایستاد و آنها را به محاکمه کشید: **أَتْنَكُم لَتَأْتُونَ الرَّجَالَ**^۱ و آنها برای تبعیدش کمر بستند **أَخْرِجُوا آلَ لُوطٍ**^۲.

و نجاتش دادیم و باران مرگ را بر آنها ریختیم و این باران که بر آگاهی

یافته‌ها می‌ریخت باران بدی بود؛ باران مرگ بود و باران سنگ.

و این نظام و مرصاد و سنت اوست که جلوگیر مفسدها و تجاوز کارهاست؛ **قُلْ الْحَمْدُ لِلَّهِ**. بگو سپاس‌ها برای اوست که چنین پاکسازی می‌کند؛ و سلام علی عباده‌ی الذین اصطفی^۳.

و سلام و امن برای عبدهایی است که او را حاکم گرفتند و او

انتخابشان کرد.

۱. نمل، ۵۵.

۲. نمل، ۵۶.

۳. نمل، ۵۹.

پس از این داستان‌ها از ایمان و کفر، پس از داستان‌ها از قدرت پرستی فرعون و خورشید پرستی سباء و خودپرستی ثمود و لذت پرستی قوم لوط، پس از این داستان‌ها از مبعودهای گوناگون که جز مرگ و نیستی برای عابدهای خویش هدیه‌ای ندارند، مقایسه مبعودها شروع می‌شود، **اللَّهِ خَيْرٌ أَمَّا يُشْرِكُونَ**^۱ که کدام خوب‌تر است؟ خدا یا آنچه که آنها شریک گرفته‌اند و در برابر خدا گذاشته‌اند.

او که آسمان و زمین را آفرید و از آسمان آب فرو ریخت و باغ‌های شاداب را رویاند؛ باغ‌هایی که شما حتی یک درختش را نمی‌توانستید برویانید. **إِنَّ إِلَهَ مَعَ اللَّهِ**، آیا با او شریکی هست؟

و این مقطع، مدام تکرار می‌شود.

و جواب اینکه، این شرک‌ها از تجاوزها مایه می‌گیرد؛ **بَلْ هُمْ قَوْمٌ**

يَعْدِلُونَ^۲.

و جواب اینکه، این شرک‌ها از جهل‌ها مایه می‌گیرد. **بَلْ أَكْثَرُهُمْ**

لَا يَعْلَمُونَ^۳.

و جواب اینکه، این شرک‌ها از غفلت‌ها، پس از آگاهی مایه می‌گیرد؛

قَلِيلًا مَّا تَذَكَّرُونَ^۴.

ظلم و جهل و غفلت، این سه عامل شرک هستند. شرک و شریک

کردن مبعودها و خدایانی که اگر چه لذت می‌دهند و ارضا می‌کنند، ولی نه

تمامی وجود انسان را، که آنها در برابر آنچه می‌دهند بیشتر مصرف می‌کنند و از انسان می‌ربایند.

خشنودی ما از آنها به خاطر این است که حساب نمی‌کنیم چه از دست می‌دهیم، در حالی که خسارت تنها با ثروت و قدرت و لذت، حساب نمی‌شود که انسان خودش در این وسط باید حساب شود، که سرمایه‌های او هم نمودار کننده سود و زیان او هستند.

انسان تجاوز کار آزاد و انسان جاهل و بی‌خبر از عظمت خویش و انسان غافل از این آگاهی، به این بت‌ها و مبعودها دل می‌بندد و با آنها خود را فریب می‌دهد و گول می‌زند؛ مبعودهایی که پست هستند و در مقایسه با خدا، چیزی ندارند؛ **تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ**^۱.

و گذشته از این دلیلی بر شرک ندارند؛ **قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ**^۲.

و محکوم او هستند و از نظام‌های پنهان و حاکم بر هستی بی‌خبر

هستند؛ **لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ**^۳.

می‌بینیم در این فرازها پس از مقایسه، از دو راه دیگر استفاده

می‌شود، پس از **تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ** و نشان دادن برتری او، از دو راه

دیگر استفاده می‌شود:

یک: اینکه، تنها از یک طرف احتیاج به برهان نیست که اینها هم خود

برهان می‌خواهند و نفی و اثبات هر دو طرف، احتیاج به دلیل دارد.

من با کسانی برخورد کرده‌ام که این‌ها پیش از طرح مسأله‌ی انسان و جهان و خلقت به حل مسأله یعنی خدا رسیده بودند و آن را پوچ و بی‌حاصل دیده بودند و مدام دنبال دلیلی برای اثبات خدا می‌گشتند و نمی‌خواستند دیگر با سبزه‌ها و گل‌ها و ابرها و آسمان‌ها و خورشید، با همان راه‌های پیشنهادی و کتابی مسأله را حل کنند.

اینها در این حالت غیر طبیعی، بر فرض هزار استدلال هم ببینند آن را هضم نمی‌کنند و نمی‌پذیرند. و این است که باید از آنها دلیل خواست تا آنها شروع کنند و در این شروع با مسائل و حل آنها آشنا شوند. این نکته که در این آیه مطرح است، دلیل خواهی و استیضاح این دسته است که خود به دلیلی قانع نمی‌شوند و مدام از تو دلیل می‌خواهند: **قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ.**

دو: پس از این مرحله، از محکوم بودن و محدود بودن تمام هستی سخن به میان می‌آید، **قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ.** تمام هستی از ملک تا ملکوت تا ملک نمی‌توانند مساوی با الله باشند، که جز اینها مالکی می‌خواهیم که به این همه احاطه دارد و بر این همه آگاه است.

جهان جز حرکت نیست و حرکت لازمه‌اش ترکیب و حدود است و در مرکب نمی‌توان مبدا را پذیرفت و بیرون از جهان، بیرون از حدود و ماهیات، ناچار وجودی بدون ترکیب و بدون نیاز و نامحدود و در نتیجه

بی‌مانند کشف می‌شود.

و این اوست که مرا به خودم نشان داده و هستی را آشکار کرده است. و او گواه هستی و جهان است و او نور هستی و روشنگر وجود اینهاست. اصلاً با اوست که اینها مشخص می‌شوند، پس چگونه اینها روشنگر او و نشان دهنده‌ی او خواهند بود.

در سوره‌ی ابراهیم مشخص شد که آنچه ما در نظر می‌آوریم خودش فقر است و نیاز است و در آنجا نمی‌توان ایستاد و به آن نمی‌توان دلخوش شد. نفس، خلق، دنیا، شیطان، معبودهایی هستند که ما به آنها روی می‌آوریم و آنها را در برابر الله می‌گذاریم و از او چشم می‌پوشیم.

در این سوره توضیح این نکته آمد که عامل این شرک‌ها، تجاوز و جهل و غفلت انسان است.

و این بت‌ها هیچ ندارند و مالک هیچ نیستند و اوست که از راه طبیعت و خلقت پدیده‌ها و ارتباط آنها می‌توانی او را بینی و از راه فطرت و درون، آنها در لحظه‌های ترس و هراس و اضطراب و تنهایی می‌توانی مشاهده‌اش کنی. **أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ.**^۱

و پس از این شهود و دیدار، می‌یابی که او بالاتر از تمام بت‌هاست و حاکم بر آنهاست، **تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ.**^۲ و اینها مالک هیچ نیستند، ما **يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ.**^۳ حتی به اندازه‌ی پوسته‌ی شکم خرما و تراشه‌ی میان

۱. نمل، ۶۲.

۲. نمل، ۶۳.

۳. فاطر، ۱۳ و ۱۴.

دانه‌ی آن مالک نیستند، نه می‌شنوند و نمی‌توانند یا نمی‌خواهند و یا نمی‌توانند. إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ إِنْ تَدْعُوهُمْ لَا يَسْمَعُوا دُعَاءَكُمْ وَ لَوْ سَمِعُوا مَا اسْتَجَابُوا لَكُمْ.^۱

و گذشته از این همه در برابر سعی شما و شرک شما چیزی ندارند و کاری نمی‌کنند. وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكْفُرُونَ بِشِرْكِكُمْ. در آن روز از شرک‌های شما چشم می‌پوشند.

وَ لَا يُنَبِّئُكَ مِثْلُ خَبِيرٍ.^۲ کسی مثل آگاه، تو را خبر نمی‌دهد.

و در سوره عنکبوت هم نشان می‌دهد کسانی که جز الله تکیه‌گاهی گرفته‌اند، تکیه‌گاهشان به جایی بسته نیست و استوار نیست. مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْثَانًا كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتًا وَإِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ.^۳

داستان آنهایی که جز خدا تکیه‌گاهی گرفته‌اند همچون داستان عنکبوت است که برای خودش تکیه‌گاه و خانه‌ای گرفته است. سست‌ترین خانه‌ها، خانه‌ی عنکبوت است. کاش می‌دانستند.

این قرآن است که انسان را با معبودهایش مقایسه می‌کند و ارزش و قدرش را نشان می‌دهد که: أَتَعْبُدُونَ مَا تَنْحِتُونَ. آیا آنچه که ساخته‌ی خود توست و حتی به خاطر توست می‌پرستی.

و باز این قرآن است که این معبودها را با خدا مقایسه می‌کند و تو را به

چهار تکبیر که در اذان می‌گویی می‌کشاند. تو خدا را از هوس‌های خودت، از جلوه‌های دنیا و از حرف‌های خلق و از وسوسه‌های شیطان بالاتر می‌بینی و به او روی می‌آوری و به شهادت توحید می‌رسی و او را حاکم می‌گیری.

پس از این تکبیرها، نوبت شهادت‌هاست؛ شهادت به حاکمیت الله و در نتیجه شهادت به رسالت و ولایت. هنگامی که الله حاکم بود، برای یافتن حکم او، رسالت مطرح می‌شود و ولایت پیش می‌آید.

این مقایسه‌ها و تکبیرها، تو را به شهادت توحید و رسالت می‌رساند. و تو همراه این مقایسه و تکبیر و شهادت، دیگر نمی‌توانی سستی کنی و خودت را رها کنی که به خودت نهیب می‌زنی؛

حَيَّ عَلَى الصَّلَاةِ،

حَيَّ عَلَى الْفَلَاحِ،

حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ.

صلوة، ذکر و یاد آوری این جریان است که تو آن را پشت سرگذاشته‌ای.

و همراه این جریان و شهادت و این ذکر و یادآوری، زمینه‌ی فلاح و رویش تو فراهم می‌شود و برای بهترین کارها زنده می‌شوی.

پس از این آمادگی و پس از این جریان و رویش باز نوبت دو تا تکبیر است، که تو در برابر عمل‌ها و حالت‌هایت باید داشته باشی: اسیر عمل‌ها

۱. فاطر، ۱۳ و ۱۴. ۲. فاطر، ۱۴. ۳. عنکبوت، ۴۱.

و وابسته‌ی حالت‌های خوبت نشوی و در اینجا نمایی.

و آنگاه نوبت توحید است، نه شهادت بر توحید، که تو پس از آن شهادت و حرکت‌ها و حالت‌ها، باز در هیچ جا نمانده‌ای، حتی در شهادت و این اصل را از دست نداده‌ای، لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ.

این تکبیرها و شهادت‌ها و تمرین‌ها، با صلوة و فلاح و بهترین عمل‌ها، تو را برای توحید آماده می‌سازد؛ توحیدی که حتی حالت‌ها و حرکت‌های بزرگ تو را از چشمت می‌اندازد و آرامت نمی‌گذارد.

این جریان که در اذان دنبال می‌شود، جریان دقیقی است که می‌تواند راهنمای کسانی باشد که می‌پرسند: از کجا آغاز کنیم؟ آغاز راه مقایسه است و تکبیر و شهادت توحید و شهادت رسالت و ولایت و عمل و آزادی از حالت‌ها و عمل‌ها و در نهایت حرکت، خود توحید و لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ.

اللَّهُ خَيْرٌ أَمَا يُشْرِكُونَ؟^۱

من هماندم که وضو ساختم از چشمه‌ی عشق.

چهار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست.

۴. ملاک انتخاب

تا به حال از معبودها و ارزیابی آنها فارغ شده‌ایم. نکته‌ی مهم‌تر این است که با چه میزانی و معیاری می‌خواهیم معبود انتخاب کنیم، چون همان طور که گذشت شناخت معبودها، شناخت مکتب‌ها، کافی نیست. کسی که ملاکی برای انتخاب ندارد، پس از شناخت، باز متحیر می‌ماند.

در این سوره می‌آید که ما کتاب را با حق بر تو فرستادیم یا به وسیله حق بر تو فرستادیم. پس عبدالله باش، إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ فَاعْبُدِ اللَّهَ...^۱

عبودیت الله تفریع می‌شود و نتیجه می‌شود از کتابی که با حق آمده یا به وسیله‌ی حق آمده است.

در هر حال ملاک عبودیت همین حق بودن است. ما اگر به الله روی می‌آوریم به خاطر این است که او حق است و همین طور اگر هر معبودی

۱. زمر، ۲.

را بگیریم و یا به هر مکتبی روی بیاوریم، با همین شناخت و به خاطر یافتن حق است.

اینجاست که سر مشکل از لحاف بیرون می‌آید که، خود حق چیست؟ اگر ملاک انتخاب، حق است، پس حق کدام است؟

علی می‌گوید: آدم‌ها را با حق نقد بزن. حق را بشناس تا اهلش را بشناسی؛ **اعْرِفِ الْحَقَّ تَعْرِفْ أَهْلَهُ**.^۱

خوب، اگر باید همیشه با حق شروع کرد، پس باید این حق را شناخت. در سوره‌ی عصر هم می‌بینیم که **تَوَاصَوْا بِالْحَقِّ** مطرح است. سفارش‌ها به حق‌هاست نه به عمل‌ها و نه به حرف‌ها و نه به آدم‌ها، پس باز هم شناخت حق مطرح است.

در این سوره هم می‌بینیم این حق در سه مرحله مطرح شده:

۱. **أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ**.^۲

۲. **خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ**.^۳

۳. و در آخر سوره می‌آید که: **قَضَىٰ بَيْنَهُم بِالْحَقِّ**.^۴

این حق هم در کتاب و هم در خلقت و هم در قضاوت مطرح می‌شود. تا اکنون به این نکته رسیدیم که پیش از هر انتخابی ما معیاری داریم و این معیار را باید شناسایی کنیم. این معیار همان حق است.

حق در لغت در برابر باطل، در برابر ظلم، در برابر متزلزل آمده است و در نتیجه سه مفهوم هدفداری و عدل و ثبات در آن نهفته است. در مجموع

این مفهوم حق است. ولی ما، در مصداقش سخن داریم که این حق با این خصوصیات را چگونه بشناسیم و از کجا به آن برسیم و آن را بیابیم. این حق در کجاست که ما می‌گوییم حقش نبود، زیاد بارش کردند. می‌گوییم این حرف حق است، این برنامه باطل است و...

راستی اگر همه چیز با حق محاسبه می‌شود، حق خودش چگونه به دست می‌آید؟

۱. آیا حق بر اساس هوس ما شکل می‌گیرد. هر چه من خواستم همان حق است؟

۲. آیا حق بر اساس فکر من و عقیده‌ی من مشخص می‌شود، که عقیده‌ی هر کس محترم است؟

۳. آیا حق در رابطه با دوره‌های تاریخی و شرایط اجتماعی نمودار می‌شود؟

۴. آیا حق در رابطه با نظام حاکم بر جهان و هماهنگی با آن نظام مطرح می‌شود؟

این احتمال‌ها کدامش معیار مشخص‌کننده‌ی حق است. اگر حق را با آدم‌ها و با حرف‌ها و یا عمل‌ها می‌توان مشخص کرد، آیا می‌توان گفت هر کس برای خودش حق دارد و مفهوم حق نسبی است یا آنکه باید به یک معیار ثابت و عمومی و همه گیر، رو بیاوریم.

همان‌طور که در برخوردها بدست می‌آید، بعضی‌ها هوس خود را و یا عقیده خود را، معیار حق می‌شمارند و بعضی دیگر حق را وابسته به شرایط متحول جامعه می‌شناسند و بعضی دیگر در رابطه با نظام حاکم بر

۲. زمر، ۲.

۱. امالی، شیخ طوسی، ص ۳۲۶.

۳. زمر، ۵.

۴. زمر، ۷۵.

جهان آنها را مطرح می‌سازند.

توضیح اینکه میان آدم و عمل باید تفکیک کنیم، چه بسا شخص خوب باشد و عملش بد و اشتباه. و چه بسا شخص بد باشد ولی عملش خوب و به مورد. خوبی و بدی عمل، دلیل خوبی و بدی آدم نیست، مگر آنجا که نیت‌ها و انگیزه‌ها شناسایی شده باشند.

با این تفکیک، نمی‌توانیم از آدم‌ها و عمل‌ها حق را بدست بیاوریم و این است که اگر بخواهیم با این متر اندازه بگیریم، گنج می‌شویم. هر مکتبی آدم‌های خوب و حرف‌های خوب و کارهای خوبی دارد. اصولاً باطل همیشه یک دست نیست، که مخلوطی و آمیزه‌ای از خوب و بد است.^۱ و ناچار نمی‌توان به حرف‌ها و عمل‌ها و آدم‌ها روی آورد و روی برتافت.

و باز نمی‌توان به هر کس حق داد، چون بیرون از انسان و هوس او و فکر و عقیده‌ی او نظامی و جهانی وجود دارد، که این نظام با هوس ما نمی‌چرخد و اگر می‌چرخید هستی به گند می‌نشست.^۲

پس انسان هوشش و یا فکرش و عقیده‌اش نمی‌تواند معیار باشد، اما نظام اجتماعی و دوره‌های تاریخی، باز اینها هم در یک دایره‌ی بزرگتری قرار دارند که آن نظام حاکم بر جهان است، چون تاریخ از رابطه‌ی انسان با جهان شکل می‌گیرد نه از رابطه‌ی انسان با ابزار تولید.

پس اگر معیاری باشد، باید در نظام جهانی و سنت‌های حاکم دنبال آن

۱. نهج البلاغه‌ی صبحی صالح، خ ۵۰.

۲. لَوْ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ. مؤمنون، ۷۱.

بود. ولی مسأله این است که ما بر این نظام آگاهی نداریم و تسلط نداریم که با آن بسنجیم که بار فلان زیاد است یا کم است و هماهنگ هست یا نیست. از اینجاست که حق را باید در رابطه با حد شناخت و حدود را در رابطه با قدرها و اندازه‌ها بدست آورد و برای شناخت این اندازه‌ها، باید از علم و وحی کمک گرفت.

هنگامی که ظرفیت یک ماشین بیست تن است، با این قدر، حد ماشین مشخص می‌شود و حق آن بدست می‌آید. هنگامی که ظرفیت یک کودک یک سرزنش است، حد تنبیه و حق آن مشخص می‌شود. پس باید حق را در رابطه با اندازه و قدر شناخت.

مادامی که قدر و اندازه‌ی انسان مشخص نشود، معبودها و مکتب‌ها وضعشان مشخص نمی‌شود.

ما باید به معبودی و به مکتبی روی بیاوریم که تمامی نیاز ما و تمامی ظرفیت و قدر ما را کافی باشد و پر کند.

با این قدر و ظرفیت و با این نیازها که نمایانگر این ظرفیت و قدر هستند شروع می‌کنیم. و شناخت نیازها ما را به قدر و حد و حق راهنما می‌شوند و در نتیجه می‌توانیم انتخاب کنیم و در سر چند راهی مکتب‌ها و یا هنگام انشعاب یک مکتب، متحیر نماییم، که علی می‌گفت: كَفَى بِالْمَرْءِ جَهْلًا أَنْ لَا يَعْرِفَ قَدْرَهُ!^۱

اینجاست که باید نیازها را رده‌بندی کنیم و پیش از این رده‌بندی خوب

۱. نهج البلاغه‌ی صبحی صالح، خ ۱۶.

است که هر چه در ذهن تو می‌آید بنویسی، آنگاه میان آنچه که نوشته‌ای دنبال رابطه‌ای بگردی و با آن رابطه، به نیازها سازمان بدهی و دسته بندی کنی.

دوستانی را که با آنها روبرو می‌شویم نباید هل بدهیم و زود برایشان از نیازهای دسته‌بندی شده حرف بزنیم، چون آنها مطلب را جذب نمی‌کنند و گیج می‌مانند. بهتر است که خودشان کار کنند و از هر کتابی که می‌خواهند استفاده کنند. از هر کس که می‌خواهند پرسند، ولی در هر حال باید تمام نیازها را در نظر بگیرند و رابطه‌ی آنها را شناسایی کنند. پس از این مرحله ما از آنچه که به آن رسیده‌ایم، توضیح می‌دهیم و این برخورد مسائل را جا افتاده‌تر می‌سازد و روشنگری بیشتری می‌آورد.

انسان یا در جمع است و یا در تنهایی خویش و در این هر دو نیازهایی دارد.

در تنهایی، نیازهای طبیعی یک دسته از نیازهای او هستند؛ آب و هوا و غذا و مسکن و بهداشت و... و سپس نیازهای روانی؛ نیاز به محبت، به نشان دادن، به ستودن و ستاییده شدن و نیاز به نجوا و اعتراف و نیازهای مختلف روانی می‌رسیم.

گذشته از این نیازها، انسان به خاطر کنجکاو، به شناخت و به خاطر ضعفش، به قدرت و به خاطر ترکیب خاصش، به حرکت نیاز دارد.

شناخت و قدرت و حرکت، اینها نیازهای عالی انسان هستند و در واقع ترکیب خاص انسان، حرکت را و در نتیجه شناخت و قدرت را به دنبال می‌آورد.

این نیاز به حرکت، نشانه‌اش در زندگی هر کدام از ما پیداست. ما تا دیروز با چیزهایی مأنوس بوده‌ایم و اکنون نیستیم و این نشان می‌دهد که نمی‌توانیم برای همیشه با یک چیز بمانیم. نمی‌توانیم در پوست خود بمانیم، که حرکت ما پوست را بر ما تنگ ساخته و مجبوریم که عصیان کنیم و پوست‌ها را نوک بزنیم و بشکنیم.

تنوع طلبی‌ها و تفنن‌ها، باز خود نمایانگر همین نیاز تحرک خواهی ما هستند.

این سه دسته نیازها در تنهایی هر کس با او همراهند. البته همین نیاز به حرکت و بیشتر طلبی و بهتر طلبی، نیازهایی را می‌سازد که انسان مجبور می‌شود تا به جامعه پیوند بخورد و اجتماعی باشد.

و سپس در جامعه به رابطه‌ها برخورد می‌کند و این رابطه به تنظیم و به تدبیر نیاز می‌یابد، به قانونگذاری و به رهبری.

اکنون می‌توانیم همان نیازهای عالی انسان را تعقیب کنیم. گفتیم که ترکیب خاص انسان، حرکت را و شناخت را و قدرت را، مطرح می‌کند.

این حرکت را که دنبال می‌کنیم، به نیازهای دقیق‌تری می‌رسیم، که مشخص کننده‌ی انتخاب‌های ما خواهند بود.

انسانی که راه افتاد و حرکت کرد، ناچار با بندها و مانع‌ها روبرو می‌شود و در برخورد با این مانع‌هاست که نیاز به آزادی در او زنده می‌شود. تلقی هر کس از آزادی، وابسته به حرکت و به مانعی است که با آن برخورد کرده است.

در وسعت آزادی، تجاوزها به وجود می‌آیند و با این تجاوزهاست که

نیاز به عدل در انسان شکل می‌گیرد. عدالت نیازی است که در وسعت آزادی و هنگام تجاوزها احساس می‌شود.

با جریان عدالت، رفاه به وجود می‌آید و در هنگام رفاه، پوچی شکل می‌گیرد.

در برابر این پوچی، یا به پناهگاه هنر رو می‌آوریم

و یا به انتحار و عصیان،

و یا به بی‌تفاوتی و بی‌خیالی،

و یا پس از این رفاه و تکامل صنعتی در بیرون، به دنبال پناهگاهی در

خویش می‌رویم.

بی‌تفاوتی و بی‌خیالی امکان ندارد. ما اگر نخواهیم فکر بکنیم، فکر ما

را رها نمی‌کند.

انتحار و عصیان هم فرار از واقعیت است.

هنر هم دریچه‌ای به سوی دنیای مطلوب است و نمی‌تواند ما را در

دنیای موجود نگاه دارد، در نتیجه می‌مانیم ما و دنیایی دیگر که پناهگاه

انسان به بن بست رسیده در بیرون است.

عرفان نیازی است که در این مرحله مطرح می‌شود و این است که

غرب تکامل یافته به شرق روی انداخته است. با عرفان به تکامل می‌رسیم.

پس از آنکه از تکامل معدنی و تکامل زیستی و تکامل تاریخی

برخوردار شدیم، به تکامل انسانی و شکوفایی استعدادها در جامعه‌ی

بی‌طبقه می‌رسیم.

و با تکامل استعدادهای عظیم انسان، که حتی می‌تواند حرکت ضربان

قلبش و الکترون‌های مغزش را کنترل کند و با چشم و نگاهش آهن‌ها را خم کند، با این تکامل نامحدود به پوچی بزرگتر می‌رسیم و در بن بست سخت‌تری می‌مانیم، چون هنگامی که این انسان با دو بعد تکامل صنعتی و انسانی نتواند راه به جایی بیابد، نیاز بزرگتر مطرح می‌شود، که نیاز راه‌یابی، جهت‌یابی و به تعبیر قرآن هدی است. **إِهْدِنَا الصِّرَاطَ.**

انسان پس از رسیدن به تکامل، در این بعد مادی و انسانی، ناچار

جهت می‌خواهد و راهنمایی می‌خواهد و هدایت می‌طلبد. و این نیاز

عظیم انسان است که نتیجه‌ی حرکت مستمر اوست.

انسان با این همه نیاز همراه است و تا این حد گسترده است و این قدر

است و در نتیجه مکتبی و معبودی حق است که تمامی این نیازها را پر کند

و انسان را سرشار سازد. حق اینگونه شناسایی می‌شود و با این حق به

انتخاب مکتب‌ها و معبودها می‌رسیم.

و این حق در مکتب و در خلقت و در قضاوت جریان دارد.

إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ. این کتاب همراه حق و میزان نازل شده،

پس به عبودیت رو بیاورید.

در سوره‌ی حدید هم آمده است که: **إِنَّا أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا**

مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ.^۱ این کتاب و میزان که همراه بینات آمده، روش

تربیتی اسلامی را مشخص می‌کند.

چون در بینش قرآنی، انسان یک کلیت است که تمام جبرهای محیط و

وراثت و طبقه و تاریخ و او جزء هستند و اصالت با هیچ کدامشان نیست، که در ترکیب اینها اصالت انسان شکل می‌گیرد.

فرد انسان یک کلیت است و جامعه‌ی انسانی یک کلی که انسان جزئی آن است نه جزء آن. انسان جزء جامعه نیست که جزئی آن است. تفاوت جزء و جزئی و کل و کلی، تفاوتی است که در این بینش مطرح می‌شود.

در این بینش، انسان مثل یک انبار شلغم نیست که یک جا معامله شود و بر آن حکم برود و به صورت یک طبقه و یک تیپ و یک گروه بررسی گردد، بلکه بالاتر یک فرد انسان را نمی‌توان کلی قضاوت کرد، که او در لحظه شکل می‌گیرد و با انتخابش شکل می‌گیرد. داستان آدم که در بهشت عصیان می‌کند و سپس بر عصیانش هم عصیان می‌کند و داستان پسران آدم که آنگونه متفاوت می‌شوند، با این بینش توجیه می‌شود و گرنه صرف چوپانی و دامداری نمی‌تواند جریان انسان عظیم را توضیح بدهد، که اینها جزء هستند و حداکثر مؤثر هستند، نه حاکم.

با این بینش است که تربیت کادرها و رابطه‌ی کادرها - سازماندهی - و رهبری سازمان، مفهوم دیگری را می‌گیرد و ما می‌یابیم که مجموعه‌ی سازمان‌های موجود تا به حال اسلامی نبوده‌اند و می‌یابیم مجموعه‌ی تربیت‌های موجود هم اسلامی نیست، که همراه بینات و کتاب و میزان نبوده و افراد، بپا خاسته و خودکفا نبوده‌اند، که باید آنها را همچون عروسک‌های خیمه شب‌بازی تاب داد و برایشان تصمیم گرفت.

اینها کسانی نیستند که با ملاک حق و میزان حق حرکت کرده باشند، که ما در ادامه‌ی همین آیه می‌یابیم: **فَاعْبُدِ اللَّهَ مُخْلِصًا لَهُ الدِّينَ**. اینگونه تربیت

به مرحله‌ای عالی‌تر از اخلاص در عمل و اخلاص در نیت می‌رسد و آن اخلاص در دین است.

اخلاص سه مرحله می‌یابد:

در عمل، که خوب، بد، حق، باطل، صحیح و معیوب، مخلوط نشود و آمیخته نباشد.

در نیت که از خوف جهنم و عشق به بهشت، به مرحله‌ی بالاتر راه بیابد، که در آن دعای مکارم می‌آید: **وَ اِنَّهٗ بِنِيَّتِي اِلَى اَحْسَنِ النَّيَّاتِ وَ بِعَمَلِي اِلَى اَحْسَنِ الْاَعْمَالِ**. نیت مرا به عالی‌ترین نیت‌ها برسان و کارم را به بهترین کارها.

در این سوره مرحله سوم اخلاص، اخلاص در دین است آن هم با این تعبیر: **مُخْلِصًا لَهُ الدِّينَ**.

این تعبیر هر نوع التقاطی‌گری و **تُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَ كَفَرُ بِبَعْضٍ** را نفی می‌کند. همان‌طور که هر نوع بت‌سازی از خود دین را هم کنار می‌گذارد. که دین خودش غایت نیست و هدف نیست. راه است. و سلیه است. **له الدِّينَ**.

این اخلاص عمیق است که هم دین را از زد و بندها و هم از بت‌شدن خود دین پاک می‌سازد.

تو باید تمام زندگیت را، تمام حرکت‌ها و حالت‌ها و محرک‌هایت را کنترل کنی و به عبودیت الله برسی، که حتی عبادت‌ها مادام که عبودیت نباشند، اثری ندارند.

نمی‌توان در یک قسمت با هوس خودت حرکت کنی و در یک قسمت

با هوس دیگری. یک مقدار از خدا بگیری و یک مقدار از خلق، که اخلاص در دین هرگونه التقاط و زد و بند و مونثاژ را نفی می‌کند و حتی عبادتی که عبودیت نباشد کنار می‌رود.

کلمه عبد به معنای عبادت کردن است، ولی هنگامی که با مفعولش می‌آید، مثل **فَاعْبُدِ اللَّهَ وَاعْبُدْ رَبَّكَ**، در این ترکیب معنایش عبودیت می‌شود. عبادت خدا یعنی عبادتی که از امر او الهام می‌گیرد و مهمترین کار در لحظه است؛ یعنی عبودیت. این یک مرحله از اخلاص در دین.

و اخلاص دیگر در دین اینکه خود دین مقصد نشود، خود توحید بت نشود و در خود راه، نمانی و در خود رفتن، گیر نکنی، که: **أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ**، هر دینی که خالص نباشد برای خدا نیست و به او نمی‌رسد و خود باتلاق تو می‌شود. هر التقاط و زد و بندی و هر نوع در راه ماندنی و در حرکت‌ها اسیر شدنی، به خدا نمی‌رسد و برای خدا نیست، حتی اگر بخواهی توجیهش کنی که می‌خواهیم با این ترکیب و التقاط، با این شرک، به خدا برسیم، که این توجیه‌ها اثری ندارد، که: **إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ كَاذِبٌ كَفَّارٌ**^۱ این دروغ‌ها و چشم پوشی‌ها از هدایت او بهره نمی‌آورد و او خود در این اختلاف‌هایی که پذیرفته شده، حکم می‌کند و داوری می‌نماید.

که این بت‌ها و طاغوت‌ها و فرزندهایی که برای نزدیک شدن به او گرفته‌اند، به او نزدیک نمی‌کنند. اگر او می‌خواست فرزندی بگیرد، از خلق خود انتخاب می‌کرد.

آنگاه از خلقت می‌گویند که این خلقت هم هدف دارد و هم اجل، **كُلُّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُّسَمًّى**^۱ هم ادامه دارد و هم مرحله دارد و این هستی منظم و هدفدار و مرحله‌ای در دست عزیزی است که تسلط دارد و حتی خرابکاری‌ها و ذنب‌های انسان، نظام او را در هم نمی‌ریزد، که غفار است و توانایی پوشیدن و پاک کردن را داراست.

پس از خلقت جهان، داستان خلقت انسان مطرح می‌شود، که چگونه او را با همسرش و خوراکش پرورید. چگونه از خاک تا انسان را در دستگاه‌های اندام حیوانات و تخمدان‌ها و رحم و تاریکی‌های مختلف یکی پس از دیگری شکل داد.

اینکه بر ملک و ملکوت و ملک حاکم است، این خدای شماست. **ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَهُ الْمُلْكُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَاتَىٰ تُصْرَفُونَ**^۲

سپس از داستان کفر انسان می‌گویند و از داستان شکر و از بی‌نیازی خودش و اینکه او کفر را نمی‌پسندد ولی شکر را می‌پسندد.

این رضایت و نارضایی یعنی چه، اگر او راضی نباشد چه می‌شود؟ تو از کاری که راضی نباشی کنار می‌کشی و در آن دخالت نمی‌کنی. در نتیجه کاری که او آن را نپسندد، آن را رها می‌کند و در آن دخالت نمی‌نماید و آن را نمی‌پرورد. و این است که به جایی نمی‌رسد و در بن بست می‌ماند. و هیچ وزیری، وزر و سنگینی کار تو را تحمل نمی‌کند. و در ادامه، او شما را از کارهای خودتان با خبر می‌سازد، که او از آنچه که همراه سینه‌هاست،

آگاه است.

سپس از این نکته خبر می‌دهد که انسان در کنار گرفتاری‌ها به خدای روی می‌آورد و در هنگام دارایی‌ها از او روی می‌تابد تا از کفرش بهره برد. او می‌خواهد با کفر و چشم‌پوشی‌هایش به لذت و تمتعی برسد. قُلْ تَمَتَّعْ بِكُفْرِكَ قَلِيلًا^۱. با کفر خودت تمتع‌بردار که می‌سوزی و همراه آتش خواهی بود.

آیا این چنین انسانی چشم‌پوش، کافری سرکش، با آنکه در شب بپا خاسته و از ادامه‌ی خود مواظبت می‌کند و امید به رحمت پروردگارش دارد، برابر هستند؟ آنان که می‌دانند با آنان که نمی‌دانند برابر نیستند. کسانی ذکرها و یادآوری‌ها را می‌پذیرند که صاحبان اندیشه‌ها هستند و تنها با اندیشه‌ی خود کار نمی‌کنند بلکه از اندیشه‌ی دیگران هم یاری می‌گیرند و بهره می‌برند.

سپس از کسانی که ایمان آورده‌اند یاد می‌کند و آنها را به تقوی می‌خواند و به اطاعت خویش دستور می‌دهد و از مقام احسان یاد می‌کند، که احسان مرحله‌ای پس از اسلام و ایمان و تقوی است. تقوی به اضافه‌ی صبر، می‌شود احسان؛ مَنْ يَتَّقِ وَيَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ^۲.

در آیه‌ی ده می‌بینیم پس از این مراحل، از وسعت زمین می‌گوید و از پاداش صابرها و در ظاهر اینها با هم رابطه‌ای ندارند، ولی نکته در همین است که مؤمن نمی‌تواند در پوست خود بماند، این است که برخورد

۱. زمر، ۸. ۲. یوسف، ۹۰.

می‌کند. در این برخورد یا موفق می‌شود که بسازد و یا درگیر می‌شود و صابر می‌ماند و یا مقهور و ضعیف می‌گردد.

اگر در محیطی که هستی نتوانستی کاری انجام بدهی، باید هجرت کنی، که ماندگار شدن به تحلیل رفتن منتهی می‌شود. و عذر نیاور که ضعیف بودم، چون زمین خدا وسعت داشت و در آن آیه هست که ملائکه از یک دسته می‌پرسند، شما در کجا بودید؟ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ، قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ، قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضَ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا^۱. می‌گویند آیا زمین خدا گسترده نبود که شما هجرت کنید؟

پس اگر توانایی ندارید، زمین خدا گسترده است. و اگر پس از مرحله‌ی تقوی و اطاعت، صبر کردید و درگیر شدید، صابرها پاداش بی‌حساب و بی‌اندازه دارند.

پس از این توضیح از آنها که از کفرشان تمتع می‌خواهند و از مؤمن‌هایی که با تقوا و احسان همراه می‌شوند، این خطاب می‌رسد: قُلْ أَنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ... وَأُمِرْتُ لِأَنْ أَكُونَ أَوَّلَ الْمُسْلِمِينَ^۲. ما موریت عبودیت و پیش تازی دارد، چون از رنج‌های بزرگ می‌ترسد، که عصیان، گرفتاری می‌آورد و سرکشی بر الله مهربان، درد و رنج می‌زاید.

و دوباره تاکید می‌کند، فقط خدا را عبد هستم و تمام دینم را و راهم را و روشم را از او می‌گیرم و شما رو به هر کس که می‌خواهید بیاورید و هر کس را که می‌خواهید عبد باشید. فَأَعْبُدُوا مَا شِئْتُمْ مِنْ دُونِهِ^۳ که اینها، این

۱. نساء، ۹۷. ۲. زمر، ۱۱ و ۱۲. ۳. زمر، ۱۵.

معبودها، ممکن است تمتعی و لذتی و عنوانی و اسمی را به شما هدیه کنند، ولی خود شما را می‌گیرند و خسارت‌ها را اینگونه باید محاسبه کرد. **قُلْ إِنَّ الْخَاسِرِينَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ**^۱ خسارت کارها کسانی هستند که خودشان را و آنچه که به آنها وابسته بوده‌اند، از دست داده‌اند.

در نتیجه اینها که از نعمت‌ها بهره نگرفتند و خودشان بهره‌ی نعمت‌ها شدند، به آنچه که بر آن تکیه کردند و آنچه که بر آن ایستادند و آنچه را بالای سر خویش حساب کردند، همه‌ی اینها می‌شود آتش و سوختن آنها. **لَهُمْ مَنْ فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِنَ النَّارِ**. سایبان آنها آتش است که از بالای سر و از زیر پای آنها بر آنها احاطه دارد. و این عذاب، این عذابی که سایبانش از آتش است، عذابی است که خداوند عبادش را با آن ترسانده و آنها را به اطاعت خویش خوانده: **ذَلِكَ يُخَوِّفُ اللَّهَ بِهِ عِبَادَهُ يَا عِبَادِ فَاتَّقُونِ**^۲.

آنها که از غیر حق و از عبودیت طاغوت‌ها اجتناب کردند و دوری کردند، نه اینکه به گوشه‌ای بروند و کنار بکشند، نه **اجْتَنِبُوا أَنْ يُعْبُدُوا**، از عبودیت او کنار کشیدند و به سوی الله روی آوردند. اینها از خوف در امانند و با بشارت‌ها همراه.

فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَيْهِمْ اللَّهُ^۳ در آیه‌ی ۲۳ آمده: **اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا مُتَشَابِهًا** و آمده: **ذَلِكَ هُدَى اللَّهِ** و در آیه‌ی ۵۵ آمده: **وَاتَّبِعُوا أَحْسَنَ مَا أُنزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ**.

در نتیجه معنای این آیه چنین می‌شود: بشارت بده به عبدهایی که

۱. زمر، ۱۵.

۲. زمر، ۱۶.

۳. زمر، ۱۶ و ۱۷.

حرف‌ها را می‌شنوند و از آیه‌های خدا پیروی می‌کنند. اینها از هدایت او بهره برده‌اند و اینها صاحبان اندیشه‌ها، نه اندیشه، که اندیشه‌ها هستند. نه **أُولَى اللَّبِّ**، که، **أُولَى الْأَثَابِ** هستند.

سپس ادامه‌ی آیه‌ها از ریزش آسمان می‌گوید و رویش و بهار و پاییز و سوختن و از قرآن می‌گوید که همچون بارانی می‌بارد و می‌رویاند و آنها که رو برمی‌دارند، می‌سوزند و آنها که رو می‌آورند، سینه‌هاشان باز می‌شود، که شرح صدر نتیجه‌ی این آگاهی و بیداری است که در سوره‌ی الم شرح آمده، که رفعت ذکر، وسعت صدر می‌آورد و بارها را بر می‌دارد و فراغت می‌آورد. **وَ إِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ**.

و سپس از کفایت الله می‌گوید که دیگران انسان را پر نمی‌کنند و او را کفایت نمی‌کنند و تمام نیازهایش را بر نمی‌آورند.

و آنها که به غیر او رو آورده‌اند، او را می‌شناسند. **لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ**. و کارشان را توجیه می‌کنند که شفیع گرفته‌ایم.^۱
أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ شُفَعَاءَ قُلُ أَوْلُوا كَانُوا لَا يَمْلِكُونَ شَيْئًا... قُلْ لِلَّهِ الشَّفَاعَةُ...^۲

اینها که غیر او را پذیرفته‌اند، او را می‌شناسند که حاکم است و باید از او گرفت و کارشان را توجیه می‌کنند که وسیله می‌سازیم و این است که از

۱. راجع به شفاعت باید بگویم که شفاعت و توبه از یک زمینه برخوردارند و در هر کدام ذنبی هست و لیاقتی و طلب بازگشتی، با این تفاوت که با توبه هر سه مرحله، همه‌اش در توست، ولی در شفاعت، طلب دیگری با ذنب تو و لیاقت تو جفت می‌شود و شفیع و همراه می‌گردد و اینجاست که مفهوم شفاعت روشن می‌شود. مادام که لیاقتی نباشد، طلب دیگری که تو با آنها رابطه‌ای داری اثری نخواهد گذاشت.
۲. زمر، ۴۳ و ۴۴.

هنگامی که از الله سخن می آید رنج می برند و نفرت می آورند. إِشْمَازَتْ قُلُوبُهُمْ^۱ و هنگامی که از معبودهای دیگر گفت و گو می شود، دلشاد می شوند و بشارت می خواهند.

قُلْ اللَّهُمَّ فَاطِرَ السَّمَوَاتِ...^۲ تا آخر آیه، این دعایی است که حکومت او را پس از خلقت و آفریدگاری و پس از علم و آگاهی او می پذیرد و دیگرانی که جز او را پذیرفته اند اگر تمامی هستی را داشته باشند بهره ای نمی برند که کارهاشان و بت‌هاشان آنها را می سوزاند.

آیه‌ها با تصویرها و بشارت‌هایی همراهند و از عبودیت او سخن می آورند. أَفَغَيَّرَ اللَّهُ تَأْمُرُونِي أَعْبُدُ؟ أَيُّهَا الْجَاهِلُونَ.^۳

در حالی که شرک، کارها را بر باد می دهد. رودخانه‌ای که در نهرها پراکنده شود، اسیر ریگزارها می گردد و به جایی نمی رسد. لَيْسَ أَشْرَكَتَ لِيَحْبِطَنَّ عَمَلَكَ.^۴

سپس تصویرهایی است که از بهشت و جهنم و قضاوت او که از آنها می گذریم.

در این سوره آنچه مطلوب بود، همین معیاری است که بدست می دهد تا عبودیت الله را پایه بگذارد. و این معیار همان حق و کافی بودن الله است. أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ...^۵ و همین معیار است که در سوره‌ی حمد به انتخاب می انجامد و إِيَّاكَ نَعْبُدُ را توضیح می دهد...

که معبودها را به خاطر بخشش و محبت و پرورش آنها، دنبالشان

هستیم. حال اگر کافی و رحمان و رحیم و رب، الله باشد چگونه به دیگری روی می آوریم.

آخر تمام هستی محدود است و نمی تواند ما را پر کند. کفش، پول، پدر، مادر... تمام وجود ما در تمام مراحل کافی نیستند.

اما او رب است آن هم در تمام مراحل و رحمان است و رحیم... و این است که انتخاب می شود.

کفش نه برای تمام وجود من که فقط برای پای من کافی است. آنهم نه برای تمام نیازهای پایم. که فقط از سرما و درد و رنج. نه برای زخم‌ها و مرض‌هایش... و همین طور تمام نعمت‌ها یک قسمت از وجود مرا پر می کند و کفایت می نماید... ولی کافی اوست که تمام وجود ما را پر می سازد و تمام نیازها را تأمین می نماید.

۱. زمر، ۴۵. ۲. زمر، ۴۶. ۳. زمر، ۶۴. ۴. زمر، ۶۵. ۵. زمر، ۳۶.

۵. ایمان و انتخاب

همراه خلوت و سکوت،

و تفکر و ارزیابی معبودها،

و تعقل و سنجش آنها،

با بدست آوردن معیار انتخاب و میزان حق، به تکبیر و شهادت

رسیدیم.

انسانی که حُبُّ الخیر و عشق به خوبی در او جریان گرفته، همراه این

شهادت، دیگر کمبودی نخواهد داشت^۱ و به راه خواهد افتاد. من به

شهادت رسیده‌ام که این خوب است و من از عشق به خوبی سرشارم، پس

دیگر درنگی نیست. گرایش است و ایمان، گرویدن است و رفتن.

ما از عشق سرشاریم، ما عاشق آفریده شده‌ایم، احتیاجی نیست که در

۱. اشاره به سوره‌ی عادیات.

خود چیزی بیافرینیم و یا نیرویی بسازیم. ما اگر از تفکر و تعقل خود بهره بگیریم و میان خودمان و محبوب‌هایمان و میان محبوب‌هایمان با یکدیگر مقایسه کنیم، به راه می‌رسیم و می‌یابیم.

گرچه هنوز هم آزادیم که ادامه بدهیم و یا همراه این بینش و همراه این یقین، از راه چشم ببوشیم و بازگردیم.

این عظمت انسان است، این تفاوت انسان است که می‌تواند با این همه نیرو، عصیان کند و سرکش شود. و می‌تواند پس از تشهد به تسلیم برسد؛ تسلیمی بزرگتر از عصیان. تسلیمی که عصیان‌ها را در خود دارد. تسلیمی که عصیان مضاعف است؛ عصیان بر عصیان است و سرکشی بر خود سرکشی‌ها.

عشق اینگونه در ما شکل می‌گیرد و پیچیده می‌شود و اینگونه شہوات و هوس‌ها، به ایمان تبدیل می‌شوند و تو که تا دیروز برای هیچ‌ها می‌سوختی رو به حق می‌آوردی و برای او می‌شوری. تو که روزی چند تومان از صبح تا شام، به کارت می‌انداخت، امروز که خودت را یافته‌ای، دیگر تمامی زمین هم، به راحت نمی‌اندازد و محرکت نمی‌شود.

اما اشاره‌ی عشقی که هست آفرین است و گوشه‌ی چشم محبوبی که خداوند عشق است، تو را بر پا می‌دارد، خواب از چشم و راحت از بدن و رنج از کارت می‌گیرد. دیگر رنجی نیست، همان طور که آرامی نیست و با این همه حرکت، غروری نیست، که دیگران برای هیچ‌ها، عمرهاشان را

گذاشته‌اند و ما برای محبوب بزرگتر، هنوز یک نفس نداده‌ایم. شرممان باد که سر بلند کنیم، که او این همه حرکت را تا ما ادامه داده است و ما اینها را به رکود کشانده‌ایم. راستی قسم به حرکت که انسان ماندگار است. قسم به رفتن که انسان را کد است. و این رکود و ماندگاری در همه جا نیست، که فقط در برابر خداوند هستی و رب الارباب است؛ إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ. انسان در برابر خداوندش سرکش است با اینکه او به شهادت رسیده است. وَ إِنَّهُ عَلَىٰ ذَٰلِكَ لَشَهِيدٌ. با اینکه می‌بیند تمامی حرکت‌ها تا او ادامه دارند و تمامی هستی برای او بی‌آرامند و می‌بیند خودش هم برای دیگران آرامی ندارد، که دلش از عشق سرشار است. وَ إِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ.^۱ انسان با این همه ماندگار است. قُتِلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ.^۲ مرگ بر او چقدر ناسپاس است.

با این مقایسه‌ها، عشق به خود و در نتیجه عشق به خدا، در تو سبز می‌شود و رفته رفته تو را به تولدی دیگر می‌رساند. تو از شکم عادت‌ها و غریزه‌ها بیرون می‌آیی و از بند تعلق‌ها آزاد می‌شوی. دیگر حرکت تو وابسته به علاقه‌ی تو نیست. تو در هر لحظه، رجحان‌ها را در نظر می‌گیری و بهترین را می‌آوری، خواه دوست داشته باشی یا نداشته باشی. تو انسانی، دیگر بازتابی حرکت نمی‌کنی و از غریزه الهام نمی‌گیری. حرکت تو باید از تمامی کانال‌های وجودت بگذرد. از تفکر و تعقل و از انتخاب تو

۱. عادیات، ۶ تا ۸
۲. عبس، ۱۷.

مایه بگیرد.

راستی که چقدر هماهنگی، این همه نیرو چگونه هم دست می شوند و تو را پیش می رانند. فکر، عقل و عشق، دست در دست هم می گذارند و تو را از عشق های کوچکتر و معبودهای بی خاصیت جدا می سازند.

این ایمان، این عشق، مرکبی است که تو را به صراط می کشاند. **إِنَّ اللَّهَ لَهَادِ الَّذِينَ آمَنُوا إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ**^۱. این خداست که با عشق تو، با ایمان تو، تو را به سوی صراط مستقیم و نزدیک ترین راه تا رشد تو پیش می برد.

اکنون این سؤال ها مطرح است:

ایمان چیست؟

چه مراحل دارد؟

چه آثار و چه علائمی به دنبال می آورد؟

و چه بارهایی و چه حقوقی را بر دوش می گیرد؟

۱. ایمان چیزی جز عشق و نفرت نیست. **هَلِ الْإِيمَانُ إِلَّا الْحُبُّ وَ الْبُغْضُ**^۲ ایمان عشق در راه او و نفرت به خاطر اوست. ایمان رهبری و جهت دادن به عشق و نفرت است. ایمان حد قلبی مذهب است.

الَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ^۳ آنها که ایمان می آورند از عشق بزرگتری برای خدا برخوردار می شوند.

قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا، وَ لَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا فَلَمَّا دَخَلَ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ^۱. اعراب می گفتند ما ایمان آورده ایم، ما گرویده ایم. بگو شما ایمان نیاورده اید، بگویید اسلام آورده ایم. هنوز ایمان در دل شما راهی نیافته است. هنوز این عشق خدا در سینه ها خرگاه نزده است. هنوز دیگران پاسدار دل ها هستند.

۲. این عشق به تدریج شکل می گیرد و پیچیده می شود. این گیاه آهسته سربلند می کند تا از تمامی وجود تو سرازیر می شود و از دست و پا و چشم و گوش و فکر و خیال تو، جوانه می دهد و بار می آورد.

إِنَّ الْإِيمَانَ مَبْتُوثٌ عَلَى الْجَوَارِحِ^۲. ایمان بر تمامی وجود تو پراکنده است. ممکن است دست تو ایمان آورده باشد، ولی هنوز چشم تو ایمان نیاورده باشد و خالی مانده باشد. هر کدام از اعضا و جوارح تو که از این عشق زنده شدند، به ایمان می رسند، تا آنجا که روح ایمان^۳ در تمامی وجود تو سایه می گستراند.

سرعت و شتاب و یا کندی و حتی خشکیدن این گیاه عشق به تو بستگی دارد که چگونه سیرابش کنی و بارورش سازی. هر چه بیشتر شکر کنی و بیشتر گام برداری، زودتر می رسی و بیشتر بار می گیری. ایمان عمل را می زاید و عمل ایمان را بارور می سازد. آنها که پرش های آهویی دارند و همراه مقایسه ها و ذکرها مدام با خودشان کار می کنند و به خودشان نهیب

۱. حجرات، ۱۴. ۲. کافی، باب ایمان و کفر. ۳. کافی، ج ۱، ص ۲۷۲، ح ۳.

۱. مریم، ۵۴. ۲. وسائل، جهاد نفس. ۳. بقره، ۱۶۵.

می‌زنند، زودتر می‌رسند. بارها گفته شده که بذر فکر و گیاه عشق، اگر همراه ذکر و یادآوری تو نباشد، هیچگاه از زیر خاک سر بر نمی‌آورد. من کسانی را سراغ دارم که سال‌هاست در جا زده‌اند و گیاه ایمانشان بی‌رنگ مانده و دارد می‌خشکد. و کسانی را سراغ دارم که هنوز ماهها نگذشته که سربرآورده‌اند، چون داستان حرکت انسان، داستان کفر و شکر است.^۱

مدام نوسان دارد. در هر مرحله اگر اقدام نکنی، افت می‌کنی و مدام پایین می‌آیی و اگر اقدام کردی پیش می‌روی و جلو می‌افتی. تو که فهمیدی باید از این لقمه‌ی چرب بگذری. اگر توجیه کردی، تو در همین جا نمی‌مانی که رفته رفته، بخل در تو سبز می‌شود. با اینکه چند لقمه داری، از بشقاب رفیقت برمی‌داری تا آنجا که یک انبار احتکار کرده‌ای و باز هم نگاهت به کاسه‌ی دیگران است تا آنجا که مجبور می‌شوی با کسانی دوست شوی که احتکار می‌کنند و چشم به انبارت ندارند تا آنجا که در بزمشان راه می‌یابی و... تا آنجا که از دست می‌روی. و اگر در این آخرین پله یک قدم برداشتی، یک حرکت کردی، قدرت گام دوم را به تو می‌دهند تا آنجا که می‌توانی دو لقمه و بیشتر و بیشتر بدهی و از تمامی انبارهایت بگذری.

داستان انسان، داستان شکر و کفر است، در هر لحظه پیش می‌برد و یا عقب می‌افتد. این طور نیست که خیال کنی در یک جا ایستادن، در همانجا

۱. لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ. ابراهیم، ۷. إِنَّ الَّذِينَ اهْتَدُوا زَادَهُمْ هُدًى. محمد، ۱۷.

ماندن است، که ایستادن عقب‌گرد است و پایین رفتن.

آن زنده دل گفته بود آنها که در نینوا حسین را کشتند، همان‌هایی بودند که از یک لقمه نگذشتند. از یک چای داغ نگذشتند، از اول و دوم نگذشتند تا آنجا که نتوانستند از گندم ری هم بگذرند تا آنجا که دستشان را هم با خون حسین شستند.

۳. ایمان را با علامت‌هایش می‌توان شناخت.

مؤمن به اَمْن^۱ می‌رسد، پس نه خوفی از آینده دارد و نه حزنی^۲ برگزیده و نه حیرتی^۳ در حال.

و با همین اَمْن به تسلط^۴ می‌رسد. او ذلیل نخواهد شد.^۵ حتی ذلیل قدرت و توانایی خود، که او به عزت رسیده و بر قدرتش مسلط شده است. ذلت در او راهی ندارد.

و این تسلط او را به شهادت می‌رساند، که تمامی حادثه‌ها در وجود او پیش بینی شده‌اند^۶ و با این شهادت به انتظار می‌رسد^۷ و آماده می‌گردد.

این اَمْن و تسلط و شهادت و انتظار، علامت‌های این وجود راه رفته و این مؤمن خود یافته است. و همان‌طور که گذشت، در وسعت امن، خوف،

۱. أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَ هُمْ مُهْتَدُونَ. انعام، ۸۲.

۲. لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا يَحْزَنُونَ. بقره، ۱۱۲.

۳. مَنْ يُؤْمِن بِاللَّهِ يَهْدِ قَلْبَهُ. نعاين، ۱۱.

۴. أَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ. آل عمران، ۱۳۹.

۵. إِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ. منافقين، ۸.

۶. تِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا... وَ يَتَّخِذُ مِنْكُمْ شُهَدَاءَ. آل عمران، ۱۴۰.

۷. فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ. احزاب، ۲۳.

حزن، حیرت، ذلت، راه ندارد. مؤمن را با این علامت‌ها بشناس نه با عمل‌ها و این علامت‌ها در حالت‌های او هستند، نه در اعمال او. همان‌طور که بارها به این نکته اشاره شده، آدم نه با حرف و نه با عمل، که با علامت‌ها شناسایی می‌شود. آدم‌هایی را می‌بینی که کوچک‌ترین حادثه او را در هم می‌پیچید و زمین می‌زند. این وجود راه نیفتاده و خود را نیافته است و گرنه کوچکترها، او را زیر و رو نمی‌کردند.

۴. وجودی که اینگونه راه افتاد و با آتش عشق پخته شد و سوخت، این وجود سوخته، دیوارهایش ریخته و از تنگنای خودش بیرون آمده. در من او در خود تمامی هستی حضور دارد. او با تمامی هستی رابطه دارد و این رابطه را احساس کرده، هم از جهت علمی که یافته در دنیای رابطه‌ها و جهان قانونمند زندگی می‌کند و هم از لحاظ ایمان و عشقش که تمامی هستی را از محبوب می‌بیند و حبّ محبوب خدا، حبّ خداست.

عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست.

با این ارتباط و پیوند، مسؤولیت عظیمی بر دوش او می‌نشیند و به گفته‌ی امام علی حتی در برابر زمین‌ها و حیوانات مسؤولیت خواهد داشت^۱ که آنها را بارور کند و از رکود و بی‌حاصلی در آورد.

این مسؤولیت در برابر آدم‌ها هم هست. او در برابر ناس - مردم - مسؤول هدایت است و در برابر کسانی که این هدایت را پذیرفتند و ایمان

۱. نهج‌البلاغه‌ی صبحی صالح، خ ۱۶۷.

آورند، مسؤول نصر و یاری است و اگر هجرت کردند و راه افتادند، مسؤول ولایت آنهاست و عهده‌دار در برابر آنهاست.

امام صادق در برابر سؤال معلی از حقوق مسلم، جواب نمی‌دهد که: می‌ترسم که آن را ضایع کنی و پاسدار نباشی، یاد بگیر و عمل نکنی تا آنجا که معلی از حول و قوه‌ی خدا می‌گوید و اتکاء به او را مطرح می‌کند، حضرت این حقوق را می‌شمرند و این حقوق در هفت مرحله بیان می‌شود:

۱. انصاف،
۲. اطاعت،
۳. نصر و اعانت،
۴. حفاظت و رحمت،
۵. انفاق و بخشش،
۶. مواسات و برابری،
۷. عهده داری و ولایت،

که او را به سؤال وادار نکنی، اگر احتیاج دارد پیش از ابراز، تو برآورده‌اش کنی^۱ تا آنجا که به مرحله‌ی ایثار و فداکاری می‌رسد.

اینها حقوق و تکلیف‌هایی هستند که بر عهده‌ی تو می‌نشینند. هر چقدر وجود تو گسترده شود و وسعت بگیرد این عهده‌داری بیشتر خواهد

۱. اصول کافی، باب ایمان و کفر و حقوق مومن. به وسائل کتاب حج، باب معاشرت و حقوق مومن و کتاب جهاد، رساله‌ی حقوق امام سجاد مراجعه شود.

شد. و این نه به زور و تکلف و نه به تقلید و بازی است، که تو هنگامی که ریشه درآوردی، بار خواهی داد.

اینکه می بینی ما را باید شارژ کنند و مادامی که پشتوانه نداشته باشیم، می افتیم به خاطر همین نکته است که ریشه نداریم و گرنه همچون درختی بودیم که قرآن مثال می زند؛ ریشه هایش ثابت و برگ هایش گسترده اند تا آسمان، مدام بار می آورند. *أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ تُؤْتِي أَكْلَهَا كُلَّ حِينٍ...*

این سنگ است که باید کسی پرتابش کند و تازه تا آنجا بالا می رود که پشت سرش نیرو باشد، همین که فشار تمام شد، باز می گردد و افت می کند، ولی گیاه بالا رفتن برایش طبیعی است. اینکه ما، در راه حق احساس سختی می کنیم، به همین خاطر است که نرویده ایم و خودمان را بر فلاح سفارش نکرده ایم. *حَتَّىٰ عَلَى الْفَلَاحِ* نداشته ایم.

این همه حقوق برای کسی که ریشه دارد، یک حاصل طبیعی است که نه خسته می شود و نه به غرور می رسد.

هر کس می خواهد این بار را داشته باشد، باید از اعماق شروع کند، وگرنه این همه بار او را می شکنند و یا به غرور می رسانند. این وسعت وجود وجود توست که به این ظرفیت می رسد، تا آنجا که علی وار اگر در نجد یا یمامه گرسنه ای باشد، تو آرام نگیری و اگر خلخال از پای زنی یهودی بیرون آمد، تو بسوزی همچون شمع و بخروشی همچون طوفان و

برخیزی همچون موج و فریاد برداری همچون رعد. و این همه با عشق آسان می شود، آنهم عشقی که شکل گرفته و جهت یافته. ما برای عشق های ابتدایی خود بیش از اینها می شوریم و بیش از اینها کار می کنیم. بیستون را با عشق برپا می کنیم و به خاطر شیرین، تلخی ها را می چشیم. این عشق هست با این همه ارزیابی ها، با این مقایسه ها، جهت می گیرد و از دیوار تنگ غریزه و طبع می گذرد و بیرون می آید. اینجاست که تو، به تولدی دیگر رسیده ای و از خودت بیرون آمده ای. به گفته ی عیسی سزاوار ملکوت هستی، که می گفت: *لَا يَلِجُ فِي الْمَلَكُوتِ مَنْ لَا يُؤَلِّدُ مَرَّتَيْنِ*^۱. کسی که دوبار متولد نشود به ملکوت راه نمی یابد. کسی که از خودش بیرون نیامده، همان حیوان است که با غریزه حرکت می کند و با طبیعتش راه می رود و بر اساس بازتاب ها و عمل و عکس العمل زندگی می کند. انسان از لحظه ای متولد می شود که با این بینش ها و مقایسه ها همراه

بشود و بر محرک ها و حرکت هایش نظارت کند. اینجاست که دیوارهای وجودش می شکنند و در خود کوچک او، تمام هستی حضور می یابد، که او به شهادت رسیده است و در تمامی هستی حضور دارد.

و این وجود به وسعت رسیده که دیگر نه با زور که با شوق گام برمی دارد. و این است که ابتکار و ذوق در او می شکوفد و لطافت و ظرافت در حرکاتش نقش می بندد. از خشونت ها و قُدّی ها بیرون می آید. و

۱. تمهیدات عین القضاة همدانی.

این وجود لطیف به آگاهی‌ها و خبرگی‌ها می‌رسد، که: **إِنَّ اللَّهَ لَطِيفٌ خَبِيرٌ**^۱ و **إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ**^۲ لطافت، خبرگی می‌آورد و وسعت و ظرافت، حضور و شهادت و علم.

۶. جهاد و مبارزه

هنگامی که تو از خودت متولد شدی، هنگامی که به تولدی دیگر رسیدی، با این تولد تازه و با این ولایت میمون، تو دو تا می‌شوی. تو صاحب دو من می‌شوی. منی که بود، من مادر. و منی که شد، من فرزند. البته من مادر، خودش مجموعه‌ای از من‌هاست. مجموعه‌ای از احساس‌ها و عاطفه‌ها و نیروهاست. دنیای بزرگی است. بزرگتر از آنچه که در روان‌شناسی آمده و در داستان‌ها نقش بسته. این من بزرگ، این من مادر، با این فرزند، ناچار درگیر است و از این لحظه به بعد، لحظه‌ی جهاد است. جهاد با نفس، مبارزه بانفس، یعنی همین دو تا شدن انسان و تولد دوباره‌ی او. مبارزه دو طرف می‌خواهد. جهاد دو طرف می‌خواهد. تو که هنوز

۱. ملک، ۱۴ و حج، ۶۳ و لقمان، ۱۶ و انعام، ۱۰۳. ۲. بقره، ۱۱۵.

تولدی نیافته‌ای، بیش از یکی نیستی و این است که مبارزه‌ای نداری. مبارزه معنا ندارد. مبارزه زمینه ندارد.

با شروع مقایسه‌ها، همراه تکبیرها و در کنار شهادت‌هاست که عشق جهت می‌گیرد و ایمان سر می‌گیرد و جهاد شروع می‌شود. این جهاد میان تویی است که متولد شده و میان تویی که تولید کرده و این هر دو طرف همراه نیروها و آموزش‌هایی هستند. نیروی من مادر، همان غریزه‌ها و همان وابستگی‌ها، همان طبیعت‌ها و عادت‌هاست و نیروی من دوم، همان عشقی است که از غریزه‌ها بوجود آمده. همان زمینه‌هایی است که اکنون تبدیل شده.

این هر دو من آموزش‌هایی دارند. از یک طرف شیطان است، خناس است که وسوسه می‌کند، که دنیا را جلوه می‌دهد، که غریزه‌ها را تحریک می‌کند.^۱ و از این طرف رسول است که عشق بزرگتر را نشان می‌دهد. مقایسه‌ها را یادآوری می‌کند و عظمت‌ها را در دلت می‌نشانند، تا دیگر دنیا در چشمت کوچک شود.^۲ تا همان غریزه‌ها، همان حبّ الخیر در تو شکل جدید بگیرد و از همان بدی‌ها، تو خوبی‌ها را بدست بیاوری، که با ترکیب می‌توان به تبدیل رسید. **يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ.**^۳

خدا اینگونه بدی‌ها را به خوبی‌ها باز می‌گرداند و اینگونه از همان‌ها

که تو بدی می‌نامی، خوبی را بیرون می‌آورد.

هر چه جلوتر بروی این مبارزه و این جهاد دقیق‌تر و پیچیده‌تر می‌شود. هر چه بالاتر می‌روی باید بیشتر سبک بشوی و زیادتر پوست بگذاری. داستان تو، داستان کوهنوردی است که هر چه جلوتر می‌رود، راهش باریکتر و دره‌های عمیق‌تر می‌شود و ناچار باید بارش سبکتر بشود و حتی کفش‌هایش را بگذارد.

آن شاعر عرب می‌گوید: در کشتی نشسته بودند و موج‌ها بالا رفتند و بر سر کشتی شکستند و کشتی به سوی غرق می‌رفت، اینجا بود که همه دست به کار شدند و آن سرنشین تمامی کتاب‌ها را انداخت تا بارش سبک‌تر شود. توشه‌اش را هم، حتی کفش‌هایش را هم از پای افکند.

أَلْقَى الصَّحِيفَةَ كَيْ يُخَفِّفَ رَحْلَهُ وَالزَّادَ، حَتَّى نَعْلَهُ أَلْقِيهَا. آنجا که احساس می‌کنی بار سنگین شده، تمامی توشه‌ات را می‌گذاری، از سنگینی بدنت هم کم می‌کنی. از سر و پا و شکم می‌زنی که راه بیفتی و برسی.

آنجا که تو ضرورت رفتن را احساس کرده‌ای و در این رفتن گردنه‌ها را بر سر راه دیده‌ای و در این گردنه‌ها، سنگینی بارها را چشیده‌ای، طبیعی است که بندهای گردن را باز کنی تا راحت بروی و بارها را بگذاری تا برسی.

علی در نهج البلاغه می‌گوید: پسر! بدان فرا روی تو راهی است طولانی، پر رنج. تو در این راه نمی‌توانی بدون آمادگی حرکت کنی.

۱. سوره حجر، ۳۹.

۲. عَظُمَ الْخَالِقُ فِي أَنْفُسِهِمْ فَصَغُرَ مَا دَوَّنَهُ فِي أَعْيُنِهِمْ. نهج البلاغه، خطبه‌ی همام.

۳. فرقان، ۶۹.

ناچاری به اندازه توشه برداری، ولی باید در این راه سبکبار هم باشی.

این یک تضاد است. بدون توشه در راه می‌مانی، با توشه‌ی زیاد هم زیر بار می‌مانی، پس چه می‌کنی؟ تو بیش از توانایی خودت بر خودت بار نکن که این سنگینی بار، هلاک تو را بدنبال می‌آورد. این بار را بر دوش بینوایانی بگذار که تا روز قیامت این بار را برای تو می‌آورند و در آن روز به تو می‌سپارند.

تو این بینوایان را غنیمت بشمار و بارت را بر آنها بگذار و زیاد بر آنها توشه بریز، چه بسا بعدها تو به دنبالشان بگردی و پیدایشان نکنی. **وَ اغْتَنِمْ مَنْ اسْتَفْرَضَكَ فِي حَالِ غِنَاكَ، لِيَجْعَلَ قَضَاءَهُ لَكَ فِي يَوْمِ عُسْرَتِكَ**.^۱

در پیش روی تو گردنه‌های سختی است که سبک بار، خوشحال‌تر است و تندرو، راحت‌تر. تو هر چه جلوتر می‌روی، باید سبک‌تر بشوی تا آنجا که خواب و خوراک و حتی خون رگ‌هایت را باید بریزی، که در این راه اینگونه راحت‌تر می‌روند. و اینجاست که برای تو بینوایان غنیمت هستند و شهادت، فوز، و مرگ، تولدی دیگر و حیاتی بزرگتر.^۲

می‌بینی هر چه جلوتر می‌روی، مبارزه شکل عوض می‌کند. آنچه تا دیروز تو را می‌رساند و توشه‌ی راحت بود، امروز سنگ راه و مانع حرکت توست. آن مرکبی که تا به حال تو را می‌برد، حالا خودش بار سنگین بر شانه‌ی توست. تا به حال با فکر و عقل و عشق راه افتاده بودی و با این

۱. نهج البلاغه‌ی صبحی صالح، ص ۳۹۸.

۲. خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَات. مرگ مخلوق است و جلوتر از زندگی و بزرگ‌تر از حیات.

عشق برای مبارزه آماده شده بودی، ولی آنجا که مبارزه پیچیده می‌شود، دیگر عشق هم کاری نمی‌کند.

که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها.

در راه طلب، پای فلك آبله دارد.

تو مجبوری پیش بروی و این پیشرفت با عشق امکان دارد. این مرکب می‌رساند، ولی اکنون خود عشق شده بت تو، شده مانع تو، شده عامل ماندگاری تو. تو اسیر علم و عقل و عشق شده‌ای. تو اسیر سوز و شور و حال شده‌ای. تو با همین مرکب‌ها که تا به حال حرکت می‌کردی، اکنون از حرکت مانده‌ای.

تو اکنون باخودت همراه هستی. بر خودت نظارت داری. محرک‌هایت را کنترل می‌کنی. حرکت‌ها را محاسبه می‌کنی. به علاقه‌ها کاری نداری. برایت مهم نیست که به کارت علاقه داشته باشی. تو مهم‌ترین کار را انتخاب می‌کنی. مهم نیست که مورد علاقه‌ی تو باشد یا نباشد. تو به این همه رسیده‌ای، که ذنوب خودت را می‌شناسی و در هر لحظه استغفارها کنی، ولی مسأله این است که همین نظارت، همین محاسبه‌ها، شده‌اند بار سنگین تو و ذنوب آن قدر دقیق شده‌اند که با این چشم‌ها دیده نمی‌شوند. و سرعت‌ها آن قدر زیاد شده است که با این نظارت‌ها کنترل نمی‌شوند. و نفس و شیطان هم آنقدر بازیگر شده‌اند که مشتشان به زودی باز نمی‌شود. از آن طرف تو شور رفتن داری و حرص رسیدن، آن هم با مرکبی که

هزار معطلی دارد و هزار گونه خورده کاری. این جاست که طاق می شود و فریاد بر می داری که چه کنم؟

یادم نمی رود، با اینکه سالهاست گذشته، ولی گرد سالها هنوز رنگ حادثه را نخورده است و نقش آن را از سرم پاک نکرده. تابستانها که می آمد من با دو نفر از دوستانم به روستایی در اطراف قم می رفتیم. این روستا آن روزها برای ما خیلی جالب بود و خیلی خاطره داشت.

ما تازه به بلوغ رسیده بودیم، ولی هنوز از کودکی مان وداع نکرده بودیم. یکی از این دوستان پسرکی بود، لهر، با بدنی نرم و بی تحرک، درست مثل گونی آرد بود یا مثل کیسه ای که از گوشت پر شده باشد و هیچ استخوانی نداشته باشد. او پولهایش را جمع می کرد. هیچ چیز نمی خرید. روزها به باغها می رفت و با میوهها که تعارف می کردند خودش را سیر می کرد تا با پول سفرش الاغ کرایه کند تا سوار بشود. او الاغ را می گرفت، ولی از الاغ می ترسید که سوار بشود. همین طور افسارش را بدست می گرفت و راه می رفت و گاهی از ما می خواست که سوارش بکنیم و مواظبش باشیم. او خودش محروم بود و به ما التماس می کرد تا با هم بیرون برویم.

یک روز الاغ درشتی را کرایه کرده بود. الاغی بود سرکش و نیرومند. من و او با یک مقدار وسائل و سماور و قوری راه افتادیم و از کوچه باغها به بیرون ده رسیدیم و از پایین امامزاده رو به یک مزرعه گذاشتیم.

امامزاده بالای یک تپه ی بزرگ بود که دامنه اش را باغها و رودخانهها پر کرده بودند و آن طرف دره هم یک مزرعه بود. کرم طاق می گفتندش. ما تا اینجا راحت آمده بودیم. راکب و مرکب همدل بودیم. تخمه می شکستیم و می رفتیم. از امامزاده به آن طرف، راهها جدا می شد. الاغ، مزرعه ی کرم طاق را می شناخت و ما می خواستیم از پایین امامزاده راه را ادامه بدهیم. ما مزرعه ی دیگری را می خواستیم. الاغ می ایستاد، قدم بر نمی داشت. من مجبور بودم پایین بیایم و الاغ را به سوی مقصد بکشم. رفیقم می ترسید و گریه می کرد! می خواست پایین بیاید. این کیسه ی گوشت را کمک می کردم که پا بر زمین بگذارد. الاغ خیز می گرفت که به سوی ته دره و به سمت کرم طاق برود. می آمدم الاغ را برگردانم، این بیچاره داد می زد. در این میان اثاث سفر هم از الاغ جدا شد و هر کدامش به یک طرف افتاد. الاغ خیزی برداشت و رفیقم را پرتاب کرد. من تا رفیقم را جمع و جور کردم، الاغ کلی راه رفته بود. تا به سمت الاغ رفتم اثاثیه ی کنار دره به رقص نشسته بود. الاغ رابه رفیقم دادم که دنبال اثاث بروم، ولی او می ترسید و گریه می کرد.

راستی وضع عجیبی داشتم. من عجز و اضطراب را آن روز خوب تجربه کردم. راستی که آن را جرعه جرعه چشیدم، مضمضه کردم. تمام وجود من منتظر کسی بود، که با چند تا بیل بر سر و روی الاغ بکوبد و او را آرام کند و بار و اثاث پراکنده ی ما را جمع کند و به دست ما بدهد.

از لحظه‌ای که راکب و مرکوب دو تا شدیم، از لحظه‌ای که هر کدام مقصدی برای خود گرفتیم، درگیری‌ها شروع شد. همان که تا به حال وسیله بود، خودش باعث عزا شد.

من امروز خوب احساس می‌کنم که با تولد انسان و با ولادت جدید او چگونه راکب و مرکوب، دو تا مقصد پیدا می‌کنند. و چگونه این دوگانگی درگیری می‌سازد. تو شتاب داری و او می‌خواهد بچرد، تو بار داری و او می‌خواهد به مرتعش سر بزند و به آنچه که مأنوس شده روی بیاورد. تو با بار سنگین در کنار دره‌ای هستی که فرو افتادنت آسان است و برخاستنت نامعلوم و تازه شیطان هم داری که الاغت را تحریک می‌کند و آب و آتش را به یادش می‌آورد. دنیا را زینت می‌دهد و مرکوب را تحریک می‌کند. اینجاست که تو منتظر بلایی هستی که سر برسد و تازیانه‌ای که این الاغ سرکش و این مرکب خود خواه را رام بکند.

تا آنجا که تو و مرکب یک هدف داشتی، نمی‌توانستی رنج مرکب را تحمل بکنی، نمی‌توانستی صدمه‌اش را ببینی، ولی با شروع تولد و با دو تا شدن مقصدها، بلاء و ضربه برای تو موهبتی است که مرکب را رام می‌کند و تو را کمک می‌دهد.

شوخی نیست، طبیعت تو، غریزه‌ی تو همیشه وابسته است عکس‌العمل نشان می‌دهد. و تو می‌خواهی، این بازتاب‌ها و عکس‌العمل‌ها را کنترل کنی. تو می‌خواهی این طبیعت را تربیت کنی،

می‌خواهی به آن شکل تازه و جهت دیگری بدهی، می‌خواهی او را به مزرعه‌ی دیگری برسانی و این است که درگیری شروع می‌شود و جهاد با نفس سر می‌گیرد. و تو در این جهاد هم باید برای مبارزه نیرو تهیه کنی و لشگر فراهم نمایی و سپاه بسازی^۱ و در قلعه و حصنی جای بگیری.^۲ تو باید با ترکیبی که در خودت ایجاد می‌کنی، همان نیروهای نفس را، تبدیل کنی و از همان مانع‌ها، وسیله بسازی. همان ترس‌ها و بخل‌ها و کینه‌ها و هوس‌ها را، همان عقده‌های متراکم را، با ترکیب شناخت‌های تازه‌ای که از خودت و از دنیا بدست آورده‌ای و با ترکیب مقایسه‌هایی که مدام همراه داری و با ترکیب عشق بزرگتری که در این مقایسه‌ها در خودت کاشته‌ای، تبدیل کنی و از این نیرویی که اسیر خاک می‌شود و از این وجودی که فرزند خاک است، پدر خاک بسازی و ابو تراب، بیرون بیاوری.

ما امروز ابن الدنيا هستیم، ولی می‌توانیم ابو تراب شویم.

آنچه داریم اگر به کار نگیریم و از آن کام نستانیم، از دست می‌رود و حسرتش بر دل می‌ماند. این است که به سادگی می‌توانی همین‌ها را بدهی و کام بگیری. وقتی غذای زیاد داری و نمی‌توانی نگاه بداری، سخاوت پیدا می‌کنی و حاتم می‌شوی.

برادرم انگشتی داشت، برادری از او طلب کرد و نداد که خودم چوب نیستم. برای دستشویی بیرون رفت، وقتی که آمد می‌خندید که به

۱. کافی، باب العقل، جنود العقل و الجهل.

۲. کلمة لا اله الا الله حصنی. بحارالانوار، ج ۳، ص ۷ تا ۱۴.

دستشویی دادم. و می‌خندید که اگر ندهی برای همیشه نخواهی داشت. پس خودت بده که با این دهش چیزی بدست آورده باشی.

یکی از تجار، زمین‌های زیادی داشت، بی حساب. و مترش شده بود تا هزاران تومان. با او صحبت‌ها شد که بیا و همه‌اش را بده و برای این... کارها بگذار. تاجر می‌شنید و نرم می‌شد. بعد فکر می‌کرد و می‌جوشید که نمی‌توانم. می‌گفت: می‌گویند که ناخن را از گوشتم بکنم! جوابش دادند که اگر ناخن انگشت تو عفونت کرد و یا کزاز گرفت، آیا حاضر نیستی که از انگشت خودت بگذری؟ این ثروت‌ها را اگر به کار نگیری می‌گردد. این ثروت و این قدرت و این نیروها و اندام‌ها را پیش از آنکه به خاک بدهی، به خدا بده و در این راه بگذار.

این سیب‌های گندیده در کنار نهرها و فاضلاب‌ها دارند با تمامی دهن گندیده‌شان فریاد می‌کنند که اگر ما را به مصرف نرسانید، می‌گندیم، آیا این فریاد را نمی‌شنوی.

راستی کسانی که شوق شهادت داشتند و عشق به مرگ، همین‌ها بودند که فریادها را شنیده بودند و می‌دیدند که اگر خود را بدست نیاورند، به زیر آوار می‌روند و یا روی آب می‌مانند.

هنگامی که این دید با همان حب به نفس و ترس از مرگ همراه می‌شود، عشق به نفس اثر عوض می‌کند. تو خودت را بدست می‌آوری و از دنیا کام می‌گیری. این ترکیب جدید است که همان بدی‌ها را تبدیل

می‌کند و سربازهای نفس را به اطاعت تو وامی‌دارد و این قلعه را از درون فتح می‌کند.

تو در این مبارزه نه با تلقین و تحمیل، که با فکر و ذکر با این شناخت‌ها و یادآوری‌ها و با مقایسه‌ها به تکبیر و توحید می‌رسی و آنگاه که درگیری پیچیده‌تر شد، نوبت بلاء و ضربه می‌رسد.

و این ضربه‌ها، برای تویی که تولد یافته‌ای و تویی که از مرکب جدا شده‌ای، بزرگترین نعمت و بزرگترین هدیه است.

و این بلاء را از بالا می‌فرستند. آنچه تو با خودت انجام می‌دهی، خودش هوس دیگری است که نقطه‌ی ضعف جدید تو می‌شود.

تو نمی‌توانی خودت را خوب جراحی کنی، از بالا، دست روی نقطه‌ی درد می‌گذارند و چنان فشار می‌دهند که در دمل، چرکی نماند.

این بازی‌ها که ما خودمان درمی‌آوریم، در واقع نمایشی است که می‌خواهیم خلقی بودنمان را توی چشم‌ها بریزیم. آن بلایی که از بالا می‌فرستند و آن لقمه‌ای را که از آنجا برایت می‌گیرند، درست به اندازه‌ی گلویت است و درست مطابق هیکل مبارک.

راستی که راهی طولانی است و مبارزه پیچیده و شیطان آموزگار. در روایت است که با مرگ مؤمن به اندازه‌ی قبیله‌ی ربیعه و مضر - چند ملیون - شیطان آزاد می‌شود و در روایت است که شیطان مثل زنبورهایی که از گوشت‌ها می‌کنند، همان قدر، ذره ذره، از ایمان تو کم می‌کنند.

این شیطان‌ها هستند که برای مبارزه آماده شده‌اند و سواره‌ها و پیاده‌ها^۱ را تهیه کرده‌اند و دسته به راه انداخته و لشکرهایی شکل داده‌ند. و این شیطان‌ها هستند که از راه‌های گوناگون شروع می‌کنند، حتی از راه عبادت، تو را بی‌کار می‌کنند. می‌گویند نماز نخوان، مردم خیال می‌کنند که تو ریا کرده‌ای. و تو بی‌خیال برای اینکه ریا نکنی، نمازت را نمی‌خوانی و یا نماز شب را کنار می‌گذاری. غافل از آنکه تو به خاطر مردم نماز نخوانده‌ای و گرفتار این ریای منحوس تر شده‌ای.

آخر با گفتن مردم و خیال آنها، تو ریاکار نمی‌شوی. ریا هنگامی است که آنها محرک تو باشند و در تو اثر بگذارند.

استادی می‌گفت شیطان دشمن است و برای دشمنی و مبارزه می‌کوشد تا ریشه‌ها را بخشکاند و اگر نتوانست از ساقه می‌برد و اگر نتوانست شاخه‌ها را می‌شکند و اگر نتوانست آفت‌ها را به درخت می‌بندد و اگر نتوانست میوه‌هایش را می‌گنداند و حتی پس از جمع‌آوری، محصول آن را می‌سوزاند و با غرور عجب آن را باطل می‌کند.

این شیطان است که شک و وسوسه راه می‌اندازد و اگر نتوانست در اعمال دخالت می‌کند و اگر نتوانست می‌کوشد تا حضور قلب را بگیرد. می‌کوشد تا نماز را به آخر وقت بیندازد. می‌کوشد تا هزار درگیری و غفلت پیش بیاورد.

تو در این مبارزه‌ی مستمر هستی، آنهم با این همه دشمن، پس چاره‌ای نداری جز آن که خودت را بیمه کنی. و آنها کسی را بیمه می‌کنند که در نزد او متاعی داشته باشند. یوسف می‌گوید: **مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ نَأْخُذَ إِلَّا مَنْ وَجَدْنَا مَتَاعَنَا عِنْدَهُ**.^۱ ما کسی را می‌گیریم و نگه می‌داریم که در نزد او متاعی داشته باشیم. یوسف برادری را نگه می‌دارد که در نزد او و در دل او متاعی دارد و عشق یوسف در او ریشه دوانده است.

عشق و ایمان،^۲ خوف و ترس،^۳ صلاح^۴ و اطاعت و احسان،^۵ اینها متاع‌هایی هستند که خداوند پاسدارشان است و به این خاطر از این دل‌ها پاسداری می‌کند.

و این پاسداری و حفاظت، گاهی با یادآوری است و گاهی با ولایت و عهده‌داری.

و در کنار این ولایت است که ضربه‌ها شروع می‌شود و بلاء و ریاضت را با ترس و امید، برایت شروع می‌کند و همچنان باغبانی که زمین را شخم می‌زند و زیر و رو می‌کند و آن را آماده می‌کند و بذر می‌ریزد و حفاظت می‌کند و آن را می‌پرورد تا به بار بنشیند و آنگاه آن را جمع می‌کند و نگهداری می‌نماید، او این چنین تو را می‌پرورد.

۱. یوسف، ۷۹.

۲. **أَسْئَلُكَ أَيُّمَانًا تُبَاهِتُ بِهِ قَلْبِي**. آخر دعای ابو حمزه، مفاتیح الجنان.۳. **مَنْ خَافَ اللَّهَ أَخَافَ اللَّهُ مِنْهُ كُلَّ شَيْءٍ**. کافی، ج ۲، ص ۶۸.۴. **هُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ**. اعراف، ۱۹۶.۵. **إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ الَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ**. نحل، آیه‌ی آخر.

امکان ندارد او که ما را از خاک بیرون آورده و پروریده رها کند و در دست دشمن تنها بگذارد. باغبان گیاهش را رها نمی‌کند. او که ما را از آب و خاک در آورده چگونه رها می‌کند و بی‌پناه می‌گذارد.

این اوست که قلعه‌ی توحید و ولایت را برپا کرده و رسولان را به دعوت واداشته و خودش، با درد و رنج و گرفتاری‌های دنیا ما را آواز داده که رو به او بیاوریم و با او باشیم.

این اوست که صدا زده و در انتظار لیبیک ماست.^۱

در روایت است که: **لَوْ عَلِمَ الْمُؤْمِنُونَ عَنِّي كَيْفَ انْتَظَرِي لَهُمْ وَ اشْتِياقِي اِلَيَّ تُرْكِ مَعْاصِيهِمْ لَمَاتُوا شَوْقاً بِي وَ تَقَطَّعَتْ اَوْصَالُهُمْ عَن مَوَدَّتِي.**^۲ اگر اینها که به من پشت کرده‌اند و رفته‌اند می‌دانستند که چگونه در انتظارشان هستم و چگونه مشتاق بازگشتشان هستم، از شوق می‌مردند و رگ‌هایشان از فشار عشق من پاره می‌شد.

این صدای اوست. و این ماییم که باید در **حَجَّةِ الْاِسْلَام**، لیبیک بگوییم.

لَيْبِيكَ. اَللّٰهُمَّ لَيْبِيكَ... اِنَّ الْحَمْدَ وَ النِّعْمَةَ وَ الْمُلْكَ لَكَ لَا شَرِيكَ لَكَ لَيْبِيكَ.

۷. بلاء و ضربه‌ها

هنگامی که می‌خواهی، نقطه‌های ضعف خودت را بشناسی و بر روی آن کار کنی،

هنگامی که می‌خواهی در کشاکش مبارزه و جهاد، از وابستگی‌ها و علاقه‌ها، آزاد شوی، در این دو مرحله تو قدر بلاء را می‌شناسی.

بلاء، فتنه و امتحان، این دو خاصیت را دارد: هم نقطه‌های ضعف تو را نشان می‌دهد و هم از وابستگی‌ها و دلبستگی‌ها آزادت می‌کند. تویی که فهمیده‌ای از تمامی هستی بزرگتری، مادامی که از دوست، از خویشان، از خودت و از ثروت و ریاست و از دنیا ضربه نبینی، این فهم در دلت گل نمی‌دهد و شکوفه نمی‌آورد و علم‌الیقین تو به عین‌الیقین نمی‌رسد و پیش نمی‌رود، حتی ریاضت‌هایی که خود می‌سازیم و ورزش‌هایی که خودمان شروع می‌کنیم این دو خاصیت را ندارند. تو نمی‌توانی برای خودت جراح

۱. اذن فی الناس للحج... (سوره حج، ۲۷).

۲. جامع السعادات.

خوبی باشی. نمی توانی دمل های چرکین را کاملاً فشار بدهی. بیشتر بازی می کنی. این اوست که می داند بر کجا فشار بیاورد و در کدام بزنگاه، تو را گرفتار کند. این است که باید بلا را از بالا بفرستند. و این است که با تاکید می گوید:

وَلَنْبُلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَ الثَّمَرَاتِ^۱.

در یک مرحله با ترس؛ ترس فقر، ترس آبرو، ترس ذلت با این ترس ها زیر و رو می شوی و در یک مرحله با خود گرسنگی ها و هجران ها فشار می بینی و در یک مرحله با از دست دادن ثروت ها و آدم های محبوب، به کوره می نشینی و بالاتر از این همه، او میوه ها و نتیجه های کارت را بر باد می دهد. یک عمر کوشیده ای، محرابی و مریدی و کلاسی راه انداخته ای، رقیبی پیدا می کنی و میوه های کارت را در دهان دیگری می بینی. یک عمر کوشیده ای، درختی را از آب و گل بیرون کشیده ای و به بار رسانده ای و میوه هایش آن چنان شاداب چشمک می زنند و آنچنان قند در دلت آب می کنند که دلت نمی آید حتی دست بزنی، این میوه ها را می گیرند و این گونه از ثمرات و نتیجه های کارت محروم می کنند. و این امتحان سختی است. این بلا بزرگی است.

امتحان و بلا و فتنه همان طور که از اسم شان پیداست، محنت

پذیرفتن و گرفتاری دیدن و در کوره نشستن است. و در این کوره است که پخته می شوی، که از خامی در می آیی و راه می افتی.

هزار خروار ادعا را نمی توان با بحث و گفت و گو و تو بمیری و من بمیرم، درمان کرد. آنها که ادعای توحید و اطلاع از وجود ربی چشمشان را گرفته، نمی توانی از توحید و شرک برایشان بگویی که آنها از تو بهتر می دانند و از تو بهتر می گویند. اینها باید زیر فشار بروند و صدمه ببینند، فرزند دلبدشان و محبوب و نور چشمشان را زیر تازیانه ببینند و ظرفیت خود را بشناسند و عمق و حجم فاجعه را احساس کنند.

این خداست که می پرسد: أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ^۱. آیا خیال می کنید که با ادعای ایمان رهایتان می کنند، در حالی که به کوره نرفته اید و حرارت ندیده اید که خالص بشوید و ناخالصی ها را از دست بدهید.

و آنگاه از یک سنت حکایت می کند: وَ لَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ، همه را به این فتنه و به این محک دچار کردیم. چرا؟

فَلْيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ لْيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ^۲.

تا اینکه خدا علامت بگذارد و نشانه بگذارد آنهایی را که صادق بوده اند و آنهایی را که دروغگو هستند.

و پس از چند آیه تاکید می کند: لِّيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ لِّيَعْلَمَنَّ

الْمُنَاقِقِينَ.^۱ آنچه که نفاق و ایمان و صدق و ادعا را مشخص می‌کند، همین فتنه، همین کوره، همین بلاء و امتحان است، که هم نقطه‌های ضعف را نشان می‌دهد و هم بت‌ها را می‌شکند و عشق‌ها را بر باد می‌دهد، زیر پایت را داغ می‌کند که نمایی و فشارت می‌هد که پر نخوری و با شتاب تو را جلو می‌راند که در بهار و پاییز فرو نروی، که حرکت‌ها را ببینی، که چهار فصل را ببینی و هماهنگ گام برداری.

و این بلاء یک چهره ندارد، که تمامی داده‌های او بلاء است. ندادن‌های او بلاء است. گرفتن و بخشیدن، محرومیت و دارایی، همه‌اش ابتلاء است. موقعیت‌ها مهم نیست، عکس‌العملی که نشان می‌دهی و موضعی که می‌گیری، نشان دهنده‌ی عمق تو، ظرفیت تو، ایمان تو، صدق تو، کذب و نفاق و سطحی بودن توست. و تو تا ندانی که چه هستی و در کجایی، نمی‌توانی با خودت کار کنی و جلوتر بیایی.

در سوره‌ی فجر آمده که انسان، داشتن‌ها و محرومیت‌ها را معیار افتخار و ملاک اکرام و اهانت می‌شمارد، در حالی که تمامی نعمت‌ها و سخت‌گیری‌ها به خاطر ابتلاء و آزمایش انسان است. این ماییم که نعمت‌ها را فقط در یک چهره می‌شناسیم، ولی نعمت‌ها گاهی آشکار و مشخص

۱. عنکبوت، ۱۱. علم، به معنی دانستن و شناختن و یقین داشتن آمده و به معنای علامت گذاشتن هم آمده. اقرب الموارد. و در معیار اللغة توضیح می‌دهد که علم، علما، از باب فرح، فرحا و نصر و ضرب، به معنای علامت گذاشتن و شکافتن آمده. و ما به معنای علامت گذاشتن گرفته‌ایم.

هستند و گاهی پنهان و نهفته. أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعْمَهُ ظَاهِرَةً وَ بَاطِنَةً. و در نتیجه آنها که نمی‌دانند، با خدا به جدال بر می‌خیزند: وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ لَا هُدًى وَ لَا كِتَابٍ مُنِيرٍ.^۱ ما خیال می‌کنیم که اگر نعمتی را گرفتند، این دشمنی است.

نمی‌دانم کبوترها را دیده‌اید که چگونه به جوجه‌هایشان غذا می‌رسانند و نوک در نوک هم می‌کنند. و باز همان‌ها رادیده‌ای که چگونه به جوجه‌های بزرگترشان نوک می‌زنند و بیرونشان می‌کنند. راستی کدام یک از اینها محبت است و کدام دشمنی؟

امام سجاد هنگامی که اهل دنیا را می‌دید جمله‌هایی داشت، تا آنجا که می‌گوید: اللَّهُمَّ اجْعَلْ شُكْرِي لَكَ عَلِيَّ مَا زَوَيْتَ عَنِّي، أَوْفَرَّ مِنْ شُكْرِي إِيَّاكَ عَلِيَّ مَا خَوَّلْتَنِي.^۲ خدای من! سپاس مرا بر آنچه که مرا از آن محروم کرده‌ای، بیشترکن از سپاسی که من بر نعمت‌های تو دارم. شکر بر محرومیت بیشتر از شکر بر دارایی، این شکری است که راه رفته‌ها دارند. اینها که می‌دانند اگر او با محبت می‌دهد، با محبت بیشتر می‌گیرد و اگر عطای او نعمت است، بلای او نعمت بزرگتر است و این است که شکر بیشتر می‌خواهد. ما هنوز چشمی نداریم که محبت را در تمامی چهره‌هایش بشناسیم و سپاس بگذاریم. و این است که در هنگام دارایی مغرور می‌شویم و به وقت گرفتاری و بلاء مأیوس می‌مانیم ولی آنها که به

۱ - صحیفه‌ی سجادیه، دعای ۳۵.

۲. لقمان، ۲۰.

گفته‌ی سیدالشهداء در دعای عرفه با خدا، به آگاهی و عرفان رسیده‌اند، دیگر از این غرور و یأس نجات یافته‌اند: **الهِی اِنَّ اِخْتِلَافِ تَدْبِيرِکَ وَ سُرْعَةَ طَوَاءِ مَقَادیرِکَ، مَنَعَا عِبَادَکَ الْعَارِفِینَ بِکَ، عَنِ السُّکُونِ الِی عَطَاءِ وِ الْیَاسِ مِنْکَ فِی بِلَاءِ.**

خدای من، جانشینی تدبیرهای تو از یکدیگر و شتاب پیچیده شدن اندازه‌های تو، این تدبیرهای گوناگون و این تقدیرهای شتابنده، جلوگیر بندگانی هستند که با تو به آگاهی رسیده‌اند؛ جلوگیر اینها هستند، از آرامش در دارایی و از یأس در گرفتاری. اینها که در سر چهار راه فصول ایستاده‌اند و تدبیرهای مختلف را دیده‌اند، دیگر از بهار به غرور و از پاییز به یأس نمی‌رسند که با این جریان، راه می‌افتند و در بهار به فکر پاییزند.

اینها می‌دانند که در او بخل و فقر و جهل و ظلمی نیست و این را می‌دانند که آدم‌ها همچون مریض‌هایی هستند با سه وضعیت: یک دسته بیمارند، ولی سرکش و عاصی، نه طیبی را می‌پذیرند و نه محدودیتی را. هر چه بخواهند می‌خورند و هر چه بخواهند می‌کنند. و دسته‌ی دیگر آنهایی که طیب را پذیرفته‌اند و محدودیت را گردن گرفته‌اند، خواسته‌اند که نجات بیابند.

و دسته‌ی سوم آنهایی که به سلامت رسیده‌اند، آزادند، ولی هر چیزی را نمی‌خورند و هر کاری را نمی‌کنند.

آدم‌ها همچون این سه دسته هستند، کافرهایی که او را رها کرده‌اند و

مؤمن‌هایی که او را طلب کرده‌اند و تحت برنامه رفته‌اند و هزار ضربه و بلاء و محدودیت را پذیرفته‌اند. و سالم‌هایی که از برنامه بیرون آمده‌اند، هر چه بخواهند برایشان هست، ولی چیزی نمی‌خواهند، که فهمیده‌اند داده‌ها بازدهی می‌خواهد.

و یافته‌اند که تمامی نعمت‌ها ابتلاء هستند؛ وزنه‌هایی برای ورزیدگی، نه ذخیره‌هایی برای احتکار.

راستی چقدر تفاوت است میان چشم‌ها و چشم‌ها، در برابر بلاء و گرفتاری. هر کس عکس‌العملی دارد؛ جزع، صبر، شکر، طلب. اینها عکس‌العمل‌های گوناگونی هستند که در مراحل مختلف از انسان سر می‌زنند.

بعضی‌ها مثل بچه‌هایی هستند که در برابر دارو سر می‌کشند، داد می‌زنند، حتی اگر در دهانشان بریزی، تف می‌کنند. یک دسته بچه‌های رام‌تری هستند که در برابر دارو صبر می‌کنند و با سختی آن را فرو می‌دهند.

بعضی‌ها که به بلوغ رسیده‌اند، نه آن جزع را دارند و نه این صبر را. اینها شا کردند، حتی در برابر درد. **اللَّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ حَمْدَ الشَّاكِرِینَ لَكَ عَلَی مُصَابِہِم.**^۱ خدایا تو را سپاس می‌گویم، سپاس آنهایی که بر مصیبت‌ها شا کردند، نه صابر و نه بی‌تاب.

۱. مفاتیح الجنان، زیارت عاشورا.

این یک مرحله است و بالاتر آنهایی هستند که نوبت گرفته‌اند تا زیر تیغ جراحی بروند. کسانی هستند که طلب می‌کنند تا تمامی بت‌هاشان شکسته شود و تمامی ضعف‌شان درمان شود. در مناجات خمسة عشر آمده: **أَسْأَلُكَ أَنْ تَقْطَعَ عَنِّي كُلَّ مَا يَطْعُنِي عَنْكَ**. آنچه مرا از تو می‌برد، ببر. آنچه مرا از تو دور می‌کند، از من دور کن.

راستی چقدر فاصله است میان فرید که در برابر محرومیت‌ها عقده‌ها را بزرگ می‌کند و میان اینهایی که از درد، درمان ساخته‌اند و نه جزع و نه صبر که به شکر و طلب رسیده‌اند. این جریان نتیجه‌ی ترکیبی است که روانشناسی جدید هم از آن بی‌خبر است، در حالی که اخلاق اسلامی بر اساس آن است و نظام تربیتی اسلام، بهره‌بردار از آن.

جوانگی را دیدم که به سبک فلان مجله می‌گوید که من کمبود محبت دارم و کسی را می‌خواهم که به من محبت کند. و باز به سبک همان می‌گفت که کسی مرا درک نکرده، کسی مرا درک نمی‌کند! خندیدم در حالی که در درونم طوفانی بود. آرام گفتم برادر تو هنوز ظرفیت خودت را درک نکرده‌ای. تو خودت را درک نکرده‌ای و گرنه محتاج درک دیگران نبود. و گفتم: کسی که با این همه محبت از خدا، کمبود محبت دارد، کسی که محبت خدا او را پر نکرده، دیگر محبت چه کسی او را سرشار می‌کند؟! بیچاره تو که دریای محبت را احساس نکرده‌ای، با قطره‌های به منت آلوده‌ی این زن و فرزند و پدر و مادر چه می‌کنی؟

ما نمی‌دانیم که حرف‌ها مان به کجا می‌خورد و همین طور تقلید زده می‌گوییم، کمبود محبت داریم. ما کمبود محبت نداریم. ما محبت را نمی‌شناسیم و جلوه‌های گوناگون آن را نمی‌فهمیم. خیال می‌کنیم مرگ پدر، مریضی مادر، تنهایی و بی‌کسی و خواری و ذلت، دلیل بر کمبود محبت است. همین‌ها بزرگترین محبت‌هاست که می‌سازد، که بارور می‌کند. مگر آمده‌ایم که با پدر بزرگ باشیم و دست مادر را بر صورت خود احساس کنیم. و مگر این کمبودها خودش سرشار کننده نیست؟

ما هنوز نمی‌خواهیم از این تربیت آمریکایی صرف نظر کنیم. ما نمی‌خواهیم ارزش عقده‌ها را بفهمیم؛ عقده‌هایی که اگر با شناخت و آگاهی تو ترکیب شوند و اگر با رهبری تو هدایت شوند، بزرگترین حرکت‌ها را به دنبال می‌آورند. ما نصف راه را رفته‌ایم که سرشاریم، نصف دیگرش را باید با آگاهی‌ها و شناخت‌هایی از خودمان و از دنیا تأمین می‌کردیم.

ما خیال می‌کنیم که آمده‌ایم تا خانه بسازیم، بزمی بسازیم و همین که خانه‌مان را خراب می‌کنند و بزممان را به هم می‌زنند ناله می‌کنیم و بانگ برمی‌داریم که مسلمانی نیست، که خدا نیست.

بی‌خبر! بی‌خبر! آنها می‌خواهند تو را بسازند و تو را آورده‌اند که بسازند و این است که بزمت را می‌سوزانند، که خانه‌ات را خراب می‌کنند، که محبوب‌هایت را می‌شکنند، که مگر برخیزی. خرابت می‌کنند، تا آباد

شوی. دیوارهایت را می‌ریزند تا به وسعت برسی. و این است که تو باید خودت بخواهی و طلب کنی و اگر نخواهی و کردند، شکر کنی و یا لااقل صبر داشته باشی که بارور شوی، نه آنکه جزع بزنی و فریاد، که فریاد خریداری ندارد و در زیر این گنبد کبود، بازاری ندارد، که دنیا با درد همراه است و با غم مخلوط و با رنج پیچیده.

دنیا راه است، کلاس است، کوره است. آنقدر می‌سوزاندت که آماده‌ی درس‌ها شوی و درگام برداری. لوس بازی بس است، که دستگاه هستی، با تربیت آمریکایی، هماهنگ نیست. این واقعیت‌ها، با این لوس بازی‌ها نمی‌خواند. این دستگاه می‌خواهد آدم تحویل دهد؛ آدمی که با کوله بار رنج، راه دراز هستی را طی کرده و به هست آفرین رسیده است. یا

أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ^۱

و این بلاء و فشار برای آنهایی که آماده‌ترند، شدیدتر و برنده‌تر است. إِنَّ أَشَدَّ النَّاسِ ابْتِلَاءَ الْأَنْبِيَاءِ ثُمَّ الْأَمْثَلُ فَمَا لَمْثَلُ^۲. سخت‌ترین آدم‌ها، در گرفتاری پیامبران بودند و سپس به ترتیب، آنها که نمونه بودند.

کسانی که ایمان بیشتری دارند، رنجشان بیشتر است، که: الْبَلَاءُ لِلْوَلَاءِ. مادامی که درگیره‌ی عشق جایی نگرفته‌ای، سوهانی نمی‌خوری. هر چه این گیره محکم‌تر شد، این سایش و فرسایش زیادتر می‌شود. فَمَنْ قَوِيَ إِيْمَانُهُ وَ كَثُرَ عَمَلُهُ، كَثُرَ بَلَاؤُهُ^۳ چون گرفتاری‌ها باید هماهنگ با ظرفیت‌ها

باشد، که از راه باز نگردند و منحرف نشوند و از آن طرف بتوانند کاری را با خود شروع کنند و پیش بیایند.

از آنجا که بلاء نعمت خداست، اگر از آن بهره‌برداری نشود و شکر نشود، قطع می‌شود و در نتیجه تو از ظرفیت و وسعت وجودیت بی‌خبر می‌مانی و نقطه‌های ضعف را فراموش می‌کنی و رفته رفته به غرورهایی می‌رسی که تو را به رکود و قناعت و به مرگ و گندیدن می‌کشاند.

این بلاها آنقدر ادامه می‌یابند که به عجز برسی و آنقدر فشار می‌آورند که از تمامی مراحل علم و عقل و عشق و عمل آزاد شوی و از این مرکب‌ها هم ناامید بمانی، چون همین علم و عقل و عشق و عمل، که در یک مرحله مرکب راه و وسیله‌ی رفتن هستند، در مراحل دیگر خودشان جزء حجاب‌های نورانی می‌شوند و تو را از رفتن باز می‌دارند. اینها که در یک مرحله تو را از نفس و خلق و دنیا و شیطان آزاد می‌کردند و از این حجاب‌ها می‌رهانند، اکنون خودشان مانع رفتن تو هستند و این بلاء و امتحان است که نارسایی این مرکب‌ها را نشان می‌دهد و تو را به عجز می‌رساند.

۱. انشقاق، ۶.

۲. کافی، ج ۲، ص ۲۵۲.

۳. اصول کافی، ج ۲، باب بلاء.

۸. عجز و اضطرار

انسان عظیم، در راه دنیا به بن بست می‌رسد و در راه خدا به عجز. و عظمت مذهب در همین است که پوچی و عبث انسان را به عجز تبدیل می‌کند.

تو که استعدادهایی داری، بی‌آرام و نیروهایی داری پر توان، هنگامی که به راه افتادی، در محدوده‌ها نمی‌توانی دوام بیاوری. این رود عظیم وجود تو، این حوض‌های کوچک را در لحظه پر می‌کند و این جریان مستمر، به عبث و پوچی می‌رسد و مرداب می‌سازد. این است که در راه دنیا به بن‌بست می‌رسی و در این بن‌بست به پوچی. تو که راه افتاده‌ای، تمامی هستی برای تو بیش از یک پوسته نیست، که جوجه‌های به راه افتاده باید با نوک‌هایشان سوراخ کنند و از بن‌بست بیرون بیایند. تو که راه افتادی دنیا با تمامی وسعتش می‌شود زندان تو و سجن تو و تو آزادی را و

شهادت را و مرگ و لقاء خدایت را از تمامی نعمت‌ها بالاتر می‌دانی، که آزادی از زندان برای زندانی هر چند که بهترین غذا و مکان را به او ارزانی کرده باشند، از هر چیز ارزنده‌تر است. و این است که شهادت برای این روح‌های عظیم‌تر از هستی، بالاترین نعمت است.

انسان بزرگ‌تر از این زندگی و عظیم‌تر از این هستی است. این است که راه می‌افتد و هنگامی که راه افتاد دیوارها را احساس می‌کند و زندان را می‌فهمد و پوچی و عبث در این بن‌بست تجربه می‌شوند. و تنها مذهب است که جهت انسان را می‌تواند عوض کند و او را از محدودهای تنگ، بیرون بیاورد و حتی بهشت را به عنوان منزل - نه مقصد - معرفی کند و جهت حرکت انسان را به سوی نامحدودی بگذارد، که تمامی توان او را از علم و عقل و عشق و عمل او را می‌بلعد و راه هنوز ادامه دارد.

این عظمت مذهب است که عبث را به عجز تبدیل می‌کند تا آنجا که علی مرد راه می‌گوید: آه مِنْ قَلَّةِ الزَّادِ وَ طَوْلِ الطَّرِيقِ.^۱ وای از توشه‌ی کم و راه دور. این عجز علی است. علی که تمامی دنیا در چشمش کمتر از یک کفش پاره^۲ و کمتر از آب بینی بز^۳ و کمتر از رودی خوک در دست جزایمی است.^۴ همین علی در این راه به عجز می‌رسد و فریاد برمی‌دارد آه... و این

۱ - نهج البلاغه‌ی صبحی صالح، ح ۷۷.

۲. وَاللَّهِ لَهِیَ أَحَبُّ إِلَیَّ مِنْ أَمْرِنَا، إِلَّا أَنْ أَقِيمَ حَقًّا أَوْ أَدْفَعُ بَاطِلًا. نهج البلاغه‌ی صبحی صالح، خ ۳۳.

۳. لَا لَنْفِیْمٍ دُنْیَاکُمْ هَذِهِ أَزْهَدُ عِنْدِی مِنْ عَقْطَةِ عَنَزٍ. نهج البلاغه، خ ۳.

۴. وَاللَّهِ لَدُنْیَاکُمْ هَذِهِ أَهْوَنُ فِی عِیْنِی مِنْ عِرَاقِ خَنْزِیْرِ فِی یدِ مَجْدُومٍ. نهج البلاغه‌ی صبحی صالح،

آه علی را کسی می‌فهمد، که سینه‌ی علی را فهمیده باشد. سینه‌ی او نه همچون سینه‌ی ماست که تحمل خودمان را نداریم و به عجز می‌رسیم علی سینه‌ای دارد که دشمنش در آن شناور است، که دشمن از وسعت آن در تنگناست. از همین سینه، علی آه می‌کشد که وای از توشه‌ی کم و از راه دور.

و همین راه دور است که انسان را از بن‌بست و عبث می‌رهاند و به فکر وای می‌دارد تا مرکبی دیگر بیابد و پس از عجز با این مرکب گام بردارد.

این عجز دو رشته دارد:

هم در راه معرفت،

هم در راه قرب.

۱. إِلَهِي قَصَرَ الْأَلْسُنُ، عَنِ بُلُوغِ ثَنَائِكَ، كَمَا يَلِيقُ بِجَلَالِكَ وَ عَجَزَتِ الْعُقُولُ مِنْ إِدْرَاكِ كُنْهِ جَمَالِكَ وَ انْحَسَرَتِ الْأَبْصَارُ دُونَ النَّظْرِ إِلَى سُبْحَاتِ وَجْهِكَ وَ لَمْ تَجْعَلْ لِلْخَلْقِ طَرِيقًا إِلَى مَعْرِفَتِكَ إِلَّا بِالْعَجْزِ عَنِ مَعْرِفَتِكَ.^۱

زبان‌ها از ستایش سزاوار تو و اندیشه‌ها از درک زیبایی تو و چشم‌ها از نگاه به پاکی‌های چهره‌ی تو، به کوتاهی و عجز رسیده‌اند و تو راهی برای شناخت و معرفت خودت نگذاشتی، جز همین عجز از معرفت و شناخت. این عجز، احاطه‌ی تو و محدودیت ما را نشان داده و همین شناخت از نامحدودی تو، ما را به راه کشیده؛ مایی که بن‌بست‌ها را تجربه

ح ۲۳۶، ص ۵۱۰.

۱ - مفاتیح الجنان، مناجات دوازدهم از مناجات خمسة عشر.

کرده‌ایم و دریاها را همچون قطره‌ای در وسعت سینه‌ی خود کشیده‌ایم.
فَجَعَلْنَا مِنَ الَّذِينَ تَرَسَّخَتْ أَشْجَارُ الشُّوقِ إِلَيْكَ فِي حَدَائِقِ صُدُورِهِمْ.^۱

پس تو ما را مثل کسانی بدار، که درخت‌های شوق تو در باغ‌های سینه‌هاشان ریشه دوانده‌اند و آتش عشق تو تمامی دل آنها را گرفته تا آنجا که آنها به آشیانه‌های فکر پناه آورده‌اند و در باغ‌های قرب و دیدار، بهره گرفته‌اند و از حوض‌های محبت و از جام‌های لطف سرکشیده‌اند و پرده‌ها از چشم‌هاشان کنار رفته و سیاهی شک از عقیده و نهانشان رخت بر بسته و سینه‌هاشان با این آگاهی به وسعت رسیده و همت‌هاشان به خاطر سعادت در آزادی‌ها بالا رفته. این عجز در معرفت، به احاطه‌ی او و نامحدودی او، دلالت می‌کند و همین است که انسان جاری روی به او می‌آورد و این گونه طلب می‌کند و این گونه می‌سوزد.

آنچه که تو از خدا تصور کنی، آن مخلوق ذهن توست و به تو باز می‌گردد. آن خدایی که در اندیشه‌ی تو احاطه شود و درک شود، آن محدود محکومی است که نمی‌تواند حاکم تو باشد و جهت حرکت تو باشد. حاکمی که وجودش را از فقر جهان، فهمیده‌ایم و حضورش را از نامحدودیش بدست آورده‌ایم؛ حاکمی که از ما به خودمان نزدیکتر است، که خود آگاهی ما و خودخواهی ما از اوست که ما را به این ترکیب رسانده و این گونه با خودمان پیوند داده است.

۲. إلهي لَيْسَ لِي وَسِيلَةٌ إِلَيْكَ إِلَّا عَوَاطِفُ رَأْفَتِكَ وَ لَا لِي ذَرِيعَةٌ إِلَيْكَ إِلَّا عَوَارِفُ رَحْمَتِكَ وَ شَفَاعَةُ نَبِيِّكَ، نَبِيِّ الرَّحْمَةِ وَ مُنْقِذِ الْأُمَّةِ مِنَ الْغَمِّ فَاجْعَلْهُمَا سَبَبًا إِلَيَّ نَيْلِ غُفْرَانِكَ وَ صَيِّزُهُمَا لِي وَصَلَةً إِلَى الْفَوْزِ بِرِضْوَانِكَ.^۱

جز پیوندهای رأفت تو و جز رحمت‌های شناخته شده‌ی تو و جز شفاعت پیامبر تو، پیامبر رحمت و نجات بخش امت، از غم‌ها، من وسیله‌ای ندارم. تو، این دو را نردبان رسیدن به غفران و پیوستنم با فوز، به رضوان، قرار بده، که امید من به حریم کرامت تو نشسته و طمع من به درگاه بخشش تو بار انداخته است.

قرب او، لقاء او و غفران او و رضوان او وسیله می‌خواهد و این قرب، جز با او و با شفاعت و همراهی رسولش امکان ندارد.

در مناجات مریدین، تصویرهایی است و زمینه‌هایی که این عجز را نشان می‌دهد. تو می‌بینی راههایی را که به تنگی نشسته و می‌بینی رهراوانی را که پایشان تاول برداشته و مانده‌اند. آنها که از راه علم و راه عقل و راه عشق و راه عمل آمده‌اند، همگی پای طلب، پر آبله دارند و در تنگنا افتاده‌اند. تو اینها را می‌بینی و پاکی او را گواهی می‌دهی، که این همه ماندن مسؤولش تو نیستی و این همه رنج عاملش تو نیستی. سبحانک. تو پاکی، تو نازی، ما أَضْيَقَ الطَّرِيقِ... راه‌ها چقدر تنگ هستند، عَلَيَّ مَنْ لَمْ تَكُنْ دَكِيلَهُ... بر آنها که تو رهبرشان نبودی، آنها که با تکیه بر علم و عقل و عشق

و عمل آمده‌اند و با دریافت‌ها و ذکرها آمده‌اند، همه مانده‌اند. هر کدام در جایی به زانو درافتاده‌اند و در کناری به اسارت رفته‌اند.

از آن سو می‌بینی که چه آرام دسته‌ای رسیده‌اند. و ما أَوْصَحَ الْحَقَّ... چقدر آشکار و روشن است حق، عِنْدَ مَنْ هَدَيْتَهُ سَبِيلَهُ... در نزد آنهایی که تو به راهشان کشیدی.

تو همراه این تصویر از پای افتاده‌ها و در راه مانده‌ها، این تصویر از مقصد رسیده‌ها و راه رفته‌ها، چه حالی خواهی داشت جز طلب و چه سوزی خواهی گرفت جز این فریاد. إِلَهِي فَأَسْأَلُكَ بِنَا... تو ما را به راه بینداز و راه ببر. سُبُلَ الْوُصُولِ إِلَيْكَ... راههایی که به تو می‌رسد نه به غرورها و قدرت‌ها و تسخیرها و شورها و سوزها. فَأَسْأَلُكَ بِنَا سُبُلَ الْوُصُولِ إِلَيْكَ وَ سَيْرِنَا فِي أَقْرَبِ الطَّرِيقِ. تو ما را در نزدیک‌ترین راه تا مهمانی خودت بگردان. دورها را تو نزدیک کن و سختی‌های مشکل را تو بر ما آسان بگیر. ما را به عباد خودت ملحق کن.

آنها که نه از راه عبادت و ریاضت و نه از راه خدمت و طریقت و نه از راه علم و عقل، که از راه عبودیت و از راه اطاعت تو گام برداشته‌اند، با شتاب به سوی تو کوشیده‌اند و بی‌امان بر این درگاه کوبیده‌اند و تنها تو را در شب‌ها و روزها عبد بوده‌ان، که از هیبت تو به اشفاق رسیده‌اند. آنها که تو، آبخورهاشان را پاک کرده‌ای و به آرزوهاشان رسانده‌ای و خواسته‌هاشان را بر آورده کرده‌ای و کارهاشان را به عهده گرفته‌ای و

دلهاشان را از عشق خودت سرشار کرده‌ای و از صافی جام خودت سیرابشان نموده‌ای، پس با تو به لذت نجوای تو رسیده‌اند و از تو، دورترین آرزوها را گرفته‌اند.

ای آنکه به روی آورده‌ها، تو روی آورده‌ای و با پیوند بر آنها باز گردانده‌ای و بخشیده‌ای. ای آنکه با غافل‌های از یادت مهربانی و دوستدار و برای جذبشان به سوی درگاه خویش آماده‌ای و خواستار، از تو می‌خواهم که مرا که اگر روی نیاروده‌ام، غافلم نه کافر، از آنهایی قرار بدهی که بیشترین بهره از تو و بالاترین جایگاه در نزد تو و بزرگ‌ترین سهم از محبت تو و بهترین نصیب از معرفت تو به دست آورده‌اند، که تمام همت من از تمامی هستی بریده شده و روی به سوی تو آورده و تمامی خواسته‌ی من، به سوی تو بازگشته است. تو نه دیگری، مراد منی و برای توست نه جز تو این بیداری من و این بی‌قراری من. دیدار تو نور چشم من است. پیوند تو آرزوی من است. شوقم به سوی توست. بی‌تابیم از عشق توست. سر به هواییم در هوای توست. خواسته‌ی من رضای توست. نیاز من دیدار توست. طلب من کنار توست. قرب تو نهایت سؤال من است. نجوای تو روح و راحت من است. در نزد تو دوی درد من است و درمان سوز من و آرامی آتش من و برکناری رنج من، پس تو انیس من باش در وحشتم و آزاد بخش لرزشم و بخشنده‌ی گناهم و پذیرنده‌ی بازگشتم و جوابگوی دعوتم و سرپرست نگهداریم و بی‌نیاز کننده‌ی نیازمندیم. تو

مرا از خودت مبر. تو مرا از خودت دور مکن. ای نعمت من، ای بهشت من، ای دنیای من و ای آخرت من. ای مهربان‌تر از تمامی مهربانها. در این نمونه‌ها می‌بینیم جلوه‌های عجز را که پاها به تاول نشسته و نیروها ته کشیده، ولی طلب بیشتر شده و سوز و شور رفتن افزون‌تر، که در این عجز، تازه اول راه است.

تو از آثار او نمی‌خواهی که به او برسی، که می‌گویی: **الْهَى تَرَدُّدِي فِي الْآثَارِ يُوجِبُ بُعْدَ الْمَزَارِ**. گشت و گذار من در آثار تو باعث دوری دیدار توست. مگر آثار تو از تو روشن‌ترند که روشن‌کننده‌ی تو باشند. **الْهَى الْغَيْرِكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ حَتَّىٰ يَكُونَ هُوَ الْمُظْهِرُ لَكَ**. اینجاست که تو از او به سوی او می‌روی و از او، او را می‌شناسی، چه در مرحله‌ی معرفت و چه در مرحله‌ی قرب و لقاء، جزء او وسیله‌ای نیست، از غیر او به او رسیدن شرک است. در آینه‌ی آثار دیدن شرک است. توحید عالی چنین عجزی را می‌خواهد که از غیر او به او راهی نیابی و از غیر او، او را نبینی. اوست که به هستی ظهور بخشیده و روشنی داده. اوست که می‌تواند این راه بلند را برای تو کوتاه کند. اینها که در یک مرحله مرکب تو هستند در مرحله دیگر مانع تو هستند و شرک. و این رسول است که درس می‌دهد؛ اثر شرک از پای مورچه بر سنگ سیاه در شب تاریک، پنهان‌تر است. آنچه که تو را به خدا می‌رساند، همان آیه‌ها و آثاری که تو را به توحید دعوت می‌کند، در یک مرحله خودش شرک می‌شود، که با پایی جز او به او راهی

نیست.

اگر او را می‌خواهی،
از کوچه‌ی هستی بگذر...
بیرون از هستی درد آلود
آن سوی نیل هوس آلود
آن وادی ایمن، آن قله‌ی مقصود است.
و در این وادی تو بی‌پا
و بر این قله، تو بی‌هیچ
تنها با او می‌آیی
و به سوی او می‌آیی.

و در این

آمدن

از تو،

در تو، نشانی نیست.

اینجاست که مقصد اوست. وسیله اوست. راه اوست. جز او کسی نیست، که تمامی مرکب‌ها در گل مانده‌اند و تمامی قدرت‌ها به عجز رسیده‌اند و تمامی وسیله‌ها خود مانع راه تو شده‌اند. بی‌حساب نیست که

کمال الانقطاع را می‌خواهند؛ اَللّٰهُمَّ هَبْ لِيْ... خدای من به من هبه کن، به من ببخش، که من سزاوار نیستم، من خریدار نیستم که چیزی ندارم، تو به من ببخش؛ كَمَالَ الْاِنْقِطَاعِ اِلَيْكَ، آزادی کامل را که به سوی تو بال بگشاید، چون ما در برابر قطع او و بلاء او گاهی سرکشیم و انقطاع نداریم و این قطع را نپذیرفته‌ایم، پس از پذیرفتن چه بسا به سوی او نیامده باشم و بی‌خیال و لوطی‌وار مانده باشیم و پس از حرکت به سوی او چه بسا که از خود آزادی، آزاد نشده باشیم. کمال انقطاع این همه را در خود دارد. اَنْزِ اَبْصَارَ قُلُوْبِنَا بَضِيَاءٍ نَنْظُرُهَا اِلَيْكَ، تو چشم‌هایی که در دل ما پلک باز کرده‌اند، با نور نگاه به خودت، همراهی کن. حَتَّى تَخْرِقَ اَبْصَارُ الْقُلُوْبِ حُجُبَ النُّوْرِ. تا چشم‌های دل ما، پرده‌ها و حجاب‌های نور را هم بدرد. فَتَّصِلَ اِلَى مَعْدَنِ الْعِظْمَةِ و به جایگاه عظمت تو برسد، فَتَّصِيْرَ اُرْوَاْحِنَا مُعَلَّقَةً بِعِزِّ قُدْسِكَ. ^۱ و روح‌های ما به عزت پاک تو، وابسته گردد و جز تو چیزی نخواهد.

این پرواز از حجاب‌های نور، پرواز کسانی است که به عجز راه یافته‌اند و از علم و عقل و عشق و عمل هم به مقصد نرسیده‌اند.

۹. اعتصام و استعانت

تو که نه جای ماندن داری و نه پای رفتن و نه راه بازگشت، تو به عجز و اضطراب رسیده‌ای.

تو ضرورت رفتن را با تمام ذره ذره وجودت احساس می‌کنی، ولی پایی برای رفتن نداری، که تمامی مرکب‌ها تو را تا حدی پیش آورده‌اند و دیگر توانایی رفتن ندارند.

تو همراه این ضرورت نمی‌توانی باز گردی، که دیگر آنجا جای تو نیست. پایی که بزرگ شد، در کفش‌های سابقش نمی‌گنجد. آدمی که از تمامی هستی بزرگتر شده در کفش‌های سابقش نمی‌گنجد. آدمی که از تمامی هستی بزرگتر شده، به آن راه ندارد. هیچ جوجه‌ای دوباره در پوست خودش قرار نمی‌گیرد. اگر می‌توانست بماند که بیرون نمی‌آمد. اگر می‌توانستی بمانی که راه نمی‌افتادی. یک موقع می‌توانستی با خدا قهر کنی، که می‌توانستی افسر بشوی، تاجر بشوی، دکتر بشوی، نمی‌دانم یک چیزی می‌توانستی بشوی و یک قالبی برای تو بود، اما امروز که تمامی

۱. مفاتیح‌الجنان، مناجات شعبانیه.

اینها بی‌رنگ شده‌اند،

امروز چه می‌کنی. امروز که از تمامی اینها بزرگتر شده‌ای چه خواهی داشت.

تو با این درک دیگر به گذشته فکر نمی‌کنی. و در حال هم که نمی‌توانی بمانی، پس چه خواهی داشت، جز فریاد و چه خواهی کرد جز دعا و چه می‌ماند جز اعتصام و استعانت. **الهی لَا تَغْلِقْ عَلَيَّ مَوْحِدِيكَ أَبْوَابَ رَحْمَتِكَ**. تو بر آنها که جز تو ندارند و جز تو نمی‌شناسند، درهای رحمت را مبنده، و **لَا تَحْجُبْ مُشْتَاكِيكَ عَنِ النَّظَرِ إِلَى جَمِيلِ رُؤْيَتِكَ**. تو بر آنها که مشتاق جمال تو هستند، پرده‌ها و حجاب‌ها را می‌پسند. **الهی نَفْسٌ أَعَزَّتْهَا بِتَوْحِيدِكَ كَيْفَ تَذُلُّهَا بِمَهَانَةِ هِجْرَانِكَ**. خدای من وجودی را که تو با توحید خودت به عزت رساندی چگونه به ذلت هجران می‌سپاری. و **ضَمِيرٌ اِنْعَقَدَ عَلَيَّ مَوْحِدَتِكَ كَيْفَ تُحْرِقُهُ بِحَرَارَةِ نِيرَانِكَ**. و دلی که بر عشق تو گره خورده، چگونه در آتش‌های خودت می‌سوزانی.

این وجود، دیگر قهر نمی‌تواند بکند و بازگشت نمی‌تواند داشته باشد. این است که تمامی غرورش در فریادش می‌شکند و تمامی وجودش در نجوایش می‌نشیند و تمامی نیازش در نگاهش گره می‌خورد و آن دم که چشم می‌بندد و زبان در کام می‌گیرد، تمامی نیاز و نجوا و فریاد را در سکوتش و در توجهش جمع می‌کند و پیوند می‌زند.

هنگام یأس،

با جامه‌ی بلند فراموشی،

در انتهای معبد خاموشی،

پیوند می‌زنم با رشته‌های لطف،

با بی‌نهایت مطلق...

در این هنگام و با این لباس بلند که تمامی هستی را از یاد تو برده و در انتهای این خاموشی که همچون معبدی تو را در برگرفته، این پیوندها شروع می‌شود.

من بودم و کلام دل و گوش صبحدم،

من بودم و کویر غم و سایبان شوق،

من بودم آرمیده میان غدیر اشک،

من بودم، وارهیده از همه‌ی هستی‌ها...

و تو خیال می‌کنی که این پیوند گسسته می‌شود؟

و تو خیال می‌کنی که کسی به او چنگ زد، رها می‌شود؟

مَا حَقُّ مَنْ اِعْتَصَمَ بِكَ اَنْ يُخَذَلَ. کسی که به تو چنگ زد رها نمی‌شود.^۱
اِنَّ مَنْ تَعَرَّفَ بِكَ غَيْرُ مَجْهُولٍ وَّ مَنْ لَازَ بِكَ غَيْرُ مَخْذُولٍ اِلَهِي اِنَّ مَنْ اِنْتَهَجَ بِكَ لِمُسْتَجِيرٍ وَّ اِنَّ مَنْ اِعْتَصَمَ بِكَ لِمُسْتَجِيرٍ.^۲ آن کس که با تو به معرفت رسید، مجهول نیست و آن کس که به تو پناه آورد مخذول نیست. کسی که با تو راه

۱. مفاتیح الجنان، مناجات معتمنین از دعای خمسة عشر.

۲. مفاتیح الجنان، مناجات شعبانیه.

رفت به نور رسیده و کسی که به تو چنگ زد به جوار تو راه یافته است.
تو به مضطر عاجز، راه می دهی. و تو در اضطرار و عجز جوابگو هستی.^۱ تویی که دعا را می شنوی^۲ و تویی که ما را خواننده ای تا تو را بخوانیم.

این تویی که وعده داده ای و از این قانون حکایت کرده ای که، مَنْ يَعْتَصِمُ بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ.^۳ آنها که به او چنگ زدند و با او آمدند، به صراط رسیده اند.

اینها با لفظ ماضی مجهول از رسیدنشان حکایت شده، در حالیکه از ایمان و عشق با وعده سخن رفته است، که: إِنَّ اللَّهَ لَهَادِ الَّذِينَ آمَنُوا إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ.^۴

ایمان پس از فکر و عقل، در انسان شکل می گیرد و اعتصام پس از بلاء و عجز. و اینها وسیله هایی هستند که ما را می رسانند و مرکب هایی هستند که در صراط پیش می برند. با ارزیابی و شناخت معبودها، به مقایسه ی آنها و سپس انتخاب و گرایش می رسیم. با شروع حرکت، شروع جهاد و درگیری است و نوبت بلاء است که ضعف ها را نشان بدهد و بندها را باز کند و دلبستگی ها را کنار بزند.

و آنقدر این بلاء ادامه می یابد که به عجز می رسی و به او چنگ می زنی. آنها که با پای عشق و ایمان حرکت کرده اند، آنها را می رساند؛ لَهَادِ

۱. أَمِنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ...نمل، ۶۲.

۲. إِنَّكَ سَمِعَ الدَّعَا. آل عمران، ۳۸. و أَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ. غافر، ۶۰.

۳. آل عمران، ۱۰۱. ۴. حج، ۵۴.

الَّذِينَ آمَنُوا إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ.

ولی آنها که به او چنگ می زنند، رسیده اند؛ مَنْ يَعْتَصِمُ بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ.

هنگامی که تو تمام می شوی و نیست می شوی و به عجز می رسی، تازه شروع قدرت است و اوج نیرومندی و آغاز هستی که فنا شرط بقاست. وقتی دیوار وجود تو در هم می ریزد، آن وقت با توانی دیگر راه می افتی، که تمام فشارها به همین خاطر بود که این دیوارها بشکند و تو به این وسعت راه یابی و این جاست که در ناامیدی امید است و آنجا که ناامیدتری، امیدوارتر خواهی شد. کسی که جز او نمی شناسد و جز او دستگیری نمی بیند، این وجود به توحید رسیده، رها نمی شود. او را پروریده اند که نگهدار باشند، چگونه پس از پرورش رهایش می کنند و کنارش می گذارند. او را با شور و طلب همراه کرده اند، این آتش را در او برافروخته اند و سپس او را با عجز و یأس همراه کرده اند و خودش را نیست کرده اند، ولی همراه شور و طلب و عجز و یأس از خویش، یقین به همراهی و امداد او را در درونش ریخته اند. و همین است که به دعا رو می آورد و می خواند. و این اوست که این دعا را می خواهد و برای این خواستن حساب باز می کند؛ قَلْ مَا يَعْجُبُ بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ.^۱ بگو پروردگار من برای شما ارزشی نمی شناخت، اگر این دعای شما نبود. با دعا و خواندن تو، برایت حساب باز می کنند و راحت می دهند.

۱. فرقان، ۷۷.

بی جهت نیست که روی دعا ارزش می‌گذارند و پس از دعا راه می‌دهند و حتی دروغ‌های ما را می‌خرند، چون این دعا آمادگی ما را نشان می‌دهد که پذیراییم و می‌توانیم بارش فضل او را تحمل کنیم و آماده‌ایم، که دعا، از مراحل شور و طلب و عجز و یأس و یقین و اعتقاد به امداد او، حکایت دارد.

در مرحله‌ی اعتصام، توکل در تو ریشه می‌گیرد و نیرومند می‌شود، چون تو با وجود تمام وسیله‌ها، نارسایی را دیده‌ای و بدون هیچگونه امکان، بلوغ و بهره‌برداری را تجربه کرده‌ای. و این است که تکیه‌ی تو از وسیله‌ها بریده شده‌است، با وجود تمامی وسیله‌ها مغرور نمی‌شوی که رسیدم و بدون هیچگونه وسیله مایوس نمی‌شوی که ماندم؛ و این معنای توکل است. و همانطور که در سوره‌ی ابراهیم گذشت نه تنها مؤمن‌ها، بل هر وجود ضعیف و وابسته‌ای که تکیه‌گاه می‌خواهد، باید بر خدا تکیه کند و بر او چشم بدوزد، که نمی‌توان بر موج تکیه داد و از متغیرها به ثبات و امن رسید.

و همراه توکل، دیگر رزق تو و نیازهای تو را حساب شده در اختیار نمی‌گذارند.

مرشد معین و نانده معینی نخواهی داشت، که: **مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ**^۱. تمامی رزق تو، رزق فکر و عقل و قلب و روح و تن تو را، اینگونه در اختیار

می‌گذارند تا به کسی وابسته نشوی و در دام کسی نیفتی. ما ضعیف هستیم و همین که مستمر از یک منبع تغذیه شدیم به همان دل می‌بندیم و در حجاب می‌مانیم و بر آن تکیه می‌کنیم. این است که با شروع توکل، رزق تو را، حساب شده در اختیار نمی‌گذارند. این طبیعی است که انسان به مرشد و راهبری نیاز دارد، ولی این تو نیستی که مرشد را انتخاب می‌کنی، چون تو بر او احاطه نداری این مرشد که تو را، در نظر می‌گیرد و رزق تو را بدون آن که بفهمی در اختیار می‌گذارد و در نتیجه تو بدون دلبستگی و بت پرستی تغذیه شده‌ای و پیش رفته‌ای. این مرید بازی‌ها از آنجا منشأ می‌گیرد که ما هنوز وابسته‌ایم و از جایگاه حساب شده روزی می‌خواهیم، غافل از این نکته که ما از هر راه تغذیه بشویم این رزق از خداست، که تمامی هستی جز از این چشمه آب نمی‌گیرد و تمامی واسطه‌ها، وابسته و نیازمند و فقیر هستند و به او روی می‌آورند و از او سرشار می‌شوند، ولی او رزق آنهایی را که به اعتصام و توکل رسیده‌اند، خود عهده دار می‌شود و از جایگاه حساب نشده می‌فرستد، که اسارت‌ها و وابستگی‌ها بریده شوند.

این معنا از توکل با تنبلی و گشاد بازی، کاری ندارد. تو بر وسیله‌ها تکیه نداری، نه آنکه از وسیله‌ها استفاده نکنی. تو با تمامی وسیله‌ها امیدوار نمی‌شوی و بدون هرگونه وسیله‌ای مایوس نمی‌مانی، در حالی که از تمامی امکانات هم بهره برمی‌داری. کسی که امکاناتش رابه کار نمی‌اندازد و به خیال خودش می‌خواهد، خدا کارش را راه بیندازد، محترک است و بی‌حاصل.

جوانکی بود که به گفته‌ی خودش از پدرش، آنهم پدر ثروتمندش بریده بود و به قم آمده بود. جوان نیرومندی بود که بی‌کاری بیچاره‌اش می‌کرد او نه درس می‌خواند و نه برنامه‌ای داشت و نه دنبال کار می‌رفت، فقط در خانه می‌نشست، که خدا روزیش را برساند و از این و آن گدایی می‌کرد، که باید گرفت و برداشت. به او گفتم اگر بنای گرفتن بود چرا از دست پدرت نگرفتی که از زیر پای اینها بگیری. و گفتم که اگر توانایی خودت را به کار گرفتی، او برای تو بودجه‌هایی در نظر گرفته، نه اینکه همین طوری بی‌عار بمانی و به گدایی تن بدهی و اسمش را یگانگی بگذاری.

مدتی گذشت و چند روزی هم به کار پرداخت ولی دوباره کنار کشید و زمستان سردی را با فلاکت گذراند و آخر سر هم از تمام ادعاهایش دست کشید، که بابا اینها حرف است که خدا می‌دهد، من پدرم درآمد و خدا نداد. باید خودم دست به کار شوم.

بیچاره خیال می‌کرد که تمام هستی باید باج گشادبازی او را بدهد تا ایشان دلش نشکند و یا خدا را متهم نکند.

این خیال بر باد رفت، ولی او نمی‌فهمید که بر فرض خودش دست به کار شود، از خانه‌ی عمه‌اش رزق را در نیاورده، که خودش، توانایش و زمینه‌ی کارش و امکاناتش، تمامی از خداست و او نمی‌فهمید که خودش هیچ ندارد. بیچاره با چند ماه ادعای توکل، پاک به کفر رسید و خدا را ندید و یا لااقل دست خدا را و کار خدا را ندید.

این دیوانگی‌ها را که با تمام وسیله‌ها بمانی و دست به کار نشوی، با

توکل عوضی بگیر. در روایت است که موسی مریض شد، دنبال درمان رفت که می‌خواهم تو شفایم بدهی. به او گفتند که آیا می‌خواهی به خاطر توکل تو اثر و خاصیتی را که در داروها گذاشته‌ام، باطل کنم. تو دارو را بخور که من تو را شفا داده‌ام؛ که این شیرهای آب هر چه دارند از چشمه‌هاست، از بی‌نهایت، از خودشان ندارند. ما کوریم و در واسطه‌ها مانده‌ایم و یا به واسطه‌ها پشت پا زده‌ایم به ادعای اینکه موحدیم و بر او تکیه داریم، در حالی که تو با دید توحیدی جز او نمی‌بینی و تمامی واسطه‌ها را واسطه می‌بینی و احساس ضعف و ذلت و وابستگی و ارادت، نخواهی داشت. تو اسیر کسی نیستی که بگویی بدون او هلاکم و بی‌اعتنا به نعمت‌ها و واسطه‌های او هم نیستی، که بگویی من می‌خواهم فقط خدا برساند. تو از وسیله‌هایی که برایت گذاشته‌اند بهره‌بردار، که این شکر نعمت است. کسی که از واسطه‌ها بهره‌برندارد، از منبع بهره نمی‌گیرد، که:

مَنْ لَمْ يَشْكُرِ الْمَخْلُوقَ لَمْ يَشْكُرِ الْخَالِقَ.

همراه عجز، به اعتصام می‌رسی و با اعتصام، به دعا و توکل و همراه توکل به رزق‌هایی که همیشه از یک منبع حساب شده به تو نمی‌رسند تا تو واسطه‌ها را حاکم نگیری. و این نکته را فراموش مکن که از واسطه‌ها بهره گرفتن، با آنها را حاکم گرفتن و بت گرفتن فرق دارد. هزار نکته‌ی باریک‌تر ز مو اینجاست.

کسانی که این نکته‌ها را در نظر نمی‌گیرند، یا به کفر می‌رسند و انکار و یا به بی‌کاری و گشادبازی. تو از توانی که در اختیار گذاشته‌اند و امکانی که برایت فراهم کرده‌اند بهره‌بردار، ولی گمان نکن که با تمام وسیله‌ها، کار

تمام است و خیال نکن که با شکست وسیله‌ها، بیچاره‌ای و ماندگاری. توکل یعنی این آزادی از وسیله‌ها و تکیه بر وسیله ساز، تا آنجا که با تمامی وسیله‌ها مغرور می‌شوی که رسیدم و با شکست وسیله‌ها مأیوس می‌شوی که ماندم. با این دید دیگر معجزه‌ها بر تو سنگینی ندارند، که تمامی طبیعت معجزه‌ای است که با آن مأنوس شده‌ای و تمام معجزه‌ها طبیعتی است که با آن انسی نگرفته‌ای.

۱۰. صراط

رندی می‌خواست مرا نقد بزند و بشناسد، اما آنقدر ناشیانه که من هم فهمیده بودم و خودش هم فهمیده بود که من فهمیده‌ام، ولی به روی خود نمی‌آورد و با غرور می‌گفت که: من با خیلی‌ها گفت‌وگو کرده‌ام و از خیلی‌ها پرسیده‌ام که برای رسیدن به کمال از چه راهی باید رفت. بعضی‌ها مرا به ریاضت دعوت کرده‌اند و به تمرکز و خلوت دستور داده‌اند. بعضی به عبادت و ذکر و نماز و مستحبات. بعضی به خدمت به خلق و محبت و ایثار. بعضی‌ها به جهاد و شهادت. تو چه می‌گویی؟ تو کدام راه را انتخاب می‌کنی.

این پیدا بود که من هر کدام از اینها را انتخاب می‌کردم او به مقصود رسیده بود و من را در جوالی کرده بود و به چوب بسته بود.

من خندیدم و نگاهش کردم، بی‌تاب بود و تحمل نگاه را نداشت. مثل

بچه‌ها اصرار می‌کرد که بگو عبادت یا...

گفتم هیچکدام. نه عبادت، نه ریاضت، نه خدمت و نه شهادت...

تعجب کرد و دید که شکار از دستش پرید. او خیال می‌کرد که راهها را بسته و مرا به تور انداخته و از زبان خودم شناسایم کرده است. او حساب می‌کرد که اگر جوابش را ندهم، باز جوابش را گرفته است، اما حساب این یکی را نکرده بود و جا خورد.

گفتم نه شهادت، نه ریاضت، نه خدمت و نه عبادت، بل عبودیت، بل اطاعت. از تو تنها عمل نمی‌خواهند. عمل اسکناس است که ارزش ندارد. ارزش آن وابسته به پشتوانه‌ی آن است. مهم عبادت نیست، مهم عبودیت است. بین این نماز، این ذکر، این ریاضت و این خدمت و یا این شهادت و جهاد، امری و تکلیفی به آن رسیده است، پس تمامی اینها ارزش دارد و پذیرفته است و یا امری به آنها نرسیده است، پس تمامیشان بر باد...

صراط مستقیم، راه نزدیک، راه میان‌بر، همین عبودیت و اطاعت است، نه عبادت، نه ریاضت، نه خدمت به خلق و نه شهادت. شهادتی که از امر او الهام نگیرد و خدمتی که از او مایه نگیرد و ریاضتی که از او نباشد و عبادتی که نشان او را نداشته باشد، بر باد است. **كُلُّ أَمْرٍ ذِي بَالٍ لَّمْ يُبْدَأْ بِسْمِ اللَّهِ فَهُوَ أَتَمُّ**. آنچه نشان او را بر خود ندارد، دم بریده است، ناقص است، بی‌ارزش است. آنچه از او نشان گرفت، معنی دارد، حتی اگر جمع کردن پشکل‌ها و پاک کردن بینی یتیمی باشد.

بیچارگی ما در این است که می‌خواهیم از استدلال و اشراق و عرفان و شریعت و طریقت به او برسیم. اینها ما را جز به خودشان نمی‌رسانند. و این است که پس از یک عمر، جز خستگی، جز غرور، جز نخوت و نمایش، حاصلی نداریم.

هنگامیکه به کشف و شهودی می‌رسیم، به تسخیر و قدرتی می‌رسیم، به صنعت و دانشی می‌رسیم، آنچنانیم که نگو و خیال می‌کنیم که رسیده‌ایم و به حق راه یافته‌ایم، در حالی که نه فقه و اصول، نه تفسیر و نه کلام، نه حکمت و نه اشراق و نه عرفان و سلوک، هیچکدام ما را نمی‌رسانند. آنچه ما را می‌رساند عبودیت است و اطاعت است.

اطاعت هم امر می‌خواهد، تا دستوری نباشد، امتثالی نیست، اطاعتی نیست.

امر او هم از میان کارها به آن کاری تعلق می‌گیرد که مهم‌ترین است. در هر لحظه بیش از یک امر نیست و این امر به آن کاری تعلق گرفته که اهمیت بیشتری دارد.

و کاری اهمیت بیشتر دارد که **زمانش** محدود باشد، جبرانی و بدلی نداشته باشد، صاحبش بی‌ظرفیت‌تر باشد و نیازمندتر و یا مفیدتر.

تو در هر لحظه باید تمامی کارها و امکانات را در نظر بگیری و از میان این همه مهم‌ترین را انتخاب کنی. اگر مردّد ماندی و ترجیح ندادی، اختیار با توست. و اگر امروز رجحان را در کاری یافتی و فردا رجحان را در جایی

دیگر دیدی، به آن روی بیاور و اسیر کار دیروز نباش. و اگر در رجحان کار سابق شک کردی، به شک اعتنا نکن، یقین را با یقین دیگر بشکن. تو که تا دیروز انتخاب کرده بودی و رجحانها را آورده بودی، امروز مادامی که رجحان بیشتری را احساس نکردی از آن کار دست نکش.

تو در مرحله‌ی عمل، حتی با احتمالها می‌توانی حرکت کنی و با رجحانها می‌توانی انتخاب کنی. همانطور که در زندگی روزانه‌ات همین طوری.

البته هنگامی که شکر کردی و حرکت را ادامه دادی، به یقینها و باورها و اطمینانها می‌رسی. توقع نداشته باش آنچه را که ابراهیم‌ها پس از سالها خواسته‌اند، تو در گام اول به دست بیاوری. این حرصها تو را می‌شکند و از حرکت تو را باز می‌دارد. تو در هر مرحله کارها را و امکانات را - توجه کن امکانات می‌گویم - در نظر بگیر و از اینها آنچه که رجحان دارد، بردار. و رجحانها هم در محدودیت زمان و نبود جبران و بدل و بی‌ظرفیتی و نیاز بیشتر و فائده‌ی زیادتر خلاصه می‌شود. آنجا هم که رجحانها را نتوانستی بشناسی، مختاری و آزادی، پس دیگر ناله نکن که تکلیف را نمی‌دانم، که در مرحله‌ی شک هم اصول عملی^۱ تو را پیش

۱. اصول عملی چهار تا هستند:

الف: اگر شک تو همراه یقین باشد، مثل آنجا که تو با یقین رشته‌ای را انتخاب کرده‌ای و اکنون شک می‌کنی که کار دیگر لازمتر هست یا نه. در اینجا استصحاب می‌کنی و با یقین سابق ادامه می‌دهی؛ لَا تَنْقُضِ الْيَقِينَ بِالشَّكِّ، یقین را با شک نشکن.

می‌برند.

ما به جای اینکه نقش خودمان را عوض کنیم و از بازیگری‌ها دست بکشیم، بازیچه‌ها را عوض می‌کنیم و شغلها را تغییر می‌دهیم همین که در یک مرحله از یک کار وازده می‌شویم، دنبال کاری تازه‌تر و متنوع‌تر می‌رویم و خیال می‌کنیم که آزاد شده‌ایم، در حالی که شغلها عوض شده‌اند. و این است که پس از مدتی دوباره خستگی است و وازدگی. گاهی دنبال فقه هستیم و گاهی دنبال حکمت و گاهی دنبال عرفان و هر لحظه به شکلی در می‌آییم، ولی آرام نمی‌گیریم و نمی‌رسیم. بی‌ظرفیت و خسته و متحیر و خائف و محزون هستیم و نشان می‌دهیم که هنوز در مرحله‌ی ایمان هم شکل نگرفته‌ایم.

اگر به جای این همه، بیاییم کارهایی که امکانش را داریم بررسی کنیم و از این میان بهترینش و مهم‌ترینش را انتخاب کنیم، راحت می‌شویم و همانطور که گفتیم در گرو اینکه به کارمان هم علاقمند باشیم، نخواهیم بود، از این سطح بیرون می‌آییم و با ذوق و طبعمان حرکت نمی‌کنیم.

ب: اگر شک در اصل تکلیف باشد، مثل آنکه شک می‌کنی فلان عمل بر تو لازم است یا نه، در این مرحله براثت جاری می‌شود، رُفِعَ عَنِ امْتِي مَا لَا يَعْلَمُونَ.

ج: اگر شک در مورد تکلیف باشد، مثل آنکه اصل تکلیف را می‌دانی ولی نمی‌دانی که این کار را خواسته‌اند یا آن کار را، باید جمع کنی و احتیاط نمایی. اشتغال یقینی، فراغ یقینی می‌خواهد. د: اگر شک در نوع تکلیف باشد، مثل آنکه شک کنی این عمل معین حرام است یا واجب، در این مورد مُحَيَّرٌ هستی.

این چهار تا اصل، استصحاب، براثت، اشتغال، تخییر را اصول عملی گویند که هنگام شک جاری می‌شوند.

و کسی که در این کلاس می‌نشیند دیگر شغل ثابتی نخواهد داشت، که تا آخر عمر چنان خواهیم کرد و کجا خواهیم بود، که هر لحظه، همراه تحول‌ها، تکلیف تازه‌ای پیش می‌آید. آنچه ثابت و پا برجاست، نقش ماست، که عبودیت است و اطاعت، این است که اصالت دارد، نه عبادت نه خدمت، نه ریاضت و نه شهادت.

با این دید دیگر درگرو موقعیت‌ها نخواهیم بود، که اگر با فلانی باشیم بهتر خواهیم بود. اگر با فلانی ازدواج کنم، به من رشد می‌دهد و از این حرف‌ها... چون هیچ کسی نمی‌تواند به تو رشد بدهد. این تو هستی که در هر موقعیتی می‌توانی رشد کنی و یا خسارت ببینی.

گیرم تو در کنار رسول باشی و یا همراه فاطمه، این درست که اینجا زمینه بهتر است، ولی این هم هست که تکلیف بیشتری از تو می‌خواهند. در هر حال این زمینه‌ها مهم نیستند، وضعیتی که تو می‌گیری و اطاعتی که تو خواهی داشت، تو را بالا می‌برد و یا پایین می‌آورد. البته این حرف‌ها بر ما که با چیزهای دیگر مانوس بودیم، سنگینی می‌کند. ما دوست داریم با فلانی باشیم و در فلان جا زندگی کنیم و اسمش را هم می‌گذاریم خدا و رشد، غافل از آنکه رشد ما درگرو همین اطاعت و تقوی، همین عبودیت است؛ یعنی اینکه در هر موقعیتی تکلیفمان را بیاوریم و اسیر موقعیت‌های خوب و یا بد نباشیم، که رسول می‌گفت: مَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَلَا بِكُمْ إِنْ

أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ.^۱ من چه می‌دانم برای من و یا برای شما چه پیش می‌آید، با ما چه می‌کنند. من از مرزم، من از وحیم و تکلیفم تجاوز نمی‌کنم. این نقش ثابتی است که در کنار حادثه‌های متغیر به تو امن و تسلط می‌دهد و راه نزدیک، صراط مستقیم تا رشد انسان، همین توحید، همین عبودیت، همین اطاعت و اتباع رسول است. هر کسی هر چه می‌خواهد بگوید، که ما از راه نزدیک به حق می‌رسانیم، یا چه‌ها می‌کنیم و چه‌ها نمی‌کنیم. گوشت از این حرف‌ها پر باشد. این قرآن است که راه نزدیک را نشان می‌دهد و صراط مستقیم را معین می‌کنید.

أَنْ أَعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ.^۲

إِنِّي هَدَيْتِي رَبِّي إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ دِينًا قَيِّمًا مِّلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَ مَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ.^۳

إِتَّبِعُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ.^۴

این آیه‌ها و تمامی آیه‌های تقوا، از این صراط مستقیم حکایت می‌کند، چون تقوی همین اطاعت است، همین اتباع و اقتدای به رسول است. همین طور که دیدی عبادت را از عبودیت جدا کردیم چه بسیار عبادت‌هایی که خودشان ویل و عذاب انسان است. هنگامی که نماز همراه امر نباشد و تکلیف تو کار دیگری باشد، این عبادت ارزشی ندارد و عبودیت نیست. عبادتی عبودیت است که با اطاعت الله همراه باشد و از

۳. انعام، ۱۶۱.

۲. یس، ۶۱.

۱. احقاف، ۹.

۴. زخرف، ۶۱.

امر او الهام گرفته باشد.^۱ و این صراط مستقیم و راه نزدیک است که تو را پیش می‌برد، نه فقه و نه اصول و نه حکمت و عرفان و نه ریاضت و شهادت.

آنجا که تکلیف دارم تا جلوگیر دشمن‌ها باشم، اگر به کاری دیگر روی بیاوریم خریدار ندارد.

آنجا که آدم‌ها دارند می‌پوسند و از درون پوک می‌شوند، اگر به خلوتی و کنجی پناهنده شده باشم، این ارزشی ندارد و حتی من در همان خلوتم محاصره می‌شوم و در خانه‌ام از پای می‌افتم. اگر به سوی گندها هجوم بیاوری، ناچار محاصره می‌شوی. اگر برای درگیری آماده نشوی، ضربه می‌بینی. آنها که نیازهاشان را تأمین نکرده‌اند، مجبورند که امتیاز بدهند و این است تکلیف تو، که زمینه‌ها را فراهم کنی و از خلوت فارغت بیرون بیایی و مهره‌هایت را بسازی.

آنجا که تکلیف تو ساختن و سوختن است، ساختن مهره‌هایی و سوختن دشمن‌هایی، اگر به تظاهر پردازی و شعار دهی و یا سینه‌ات را جلوی گلوله بگیری، خریداری نداری.

این علی است که تمام وجودش سوز مرگ است و از کودک به پستان مادر، به مرگ مأنوس‌تر است، ولی باید بماند و حتی ذلت بیست و پنج سال را تحمل کند، که علی عبد است و عبودیت او صراط مستقیم است. و

۱. آنجا که کلمه‌ی عبد همراه مفعولش باشد مثل اعْبُدُوا اللَّهَ، عَبْدَ رَبِّهِ، مفهوم عبودیت را دارد.

اگر می‌بینی که صراط مستقیم به علی تفسیر می‌شود از همینجاست که یک قدم از مرز بیرون نمی‌گذارد و آنجا که شور شمشیر دارد، بیل به دست می‌گیرد و نخلستان‌ها را آباد می‌کند. و چه احمق است کسی که سوز علی را ببیند و او را به ترس و خودخواهی متهم کند، که مرگ برای این روح‌های بزرگتر از هستی، جرعه‌ی گوارایی بیش نیست، ولی همین جرعه را محروم می‌شوند.

مرگ برای اینها ولادت است و آزادی از زندان، ولی محکوم می‌شوند.

مادام که به عبودیت نرسیم و همچون مرده پیش دست غسل نباشیم و پیش از مرگمان نمیریم، به جایی نرسیده‌ایم، هر چند که به شهادت و عرفان و یا فقه و اصول و تسخیرها و تسلط‌ها رسیده باشیم.

مرده از خودش حرکتی ندارد، به اندازه‌ای که بجنانبیش می‌جنبد.

عبد دیگر از خودش حرکتی ندارد، آنجا که امر هست و به همان مقدار که امر هست شور و جنبش و حرکت خواهد داشت و همین است که رسول نباید، بر آنها که حرفش را نمی‌شنوند از روی حسرت و عاطفه جان بدهد.^۱

مگر رسول نسبت به خلق، از خدا مهربان‌تر است، پس به همان اندازه باید بسوزد که خدا او را می‌سوزاند و گرم می‌کند و این است که استقامت

۱. فلا تذهب نفسك عليهم حسرات. فاطر، ۸.

رسول باید مطابق مأموریتش باشد. به او می‌گویند: **إِسْتَقِيمُ كَمَا أُمِرْتُ**، نمی‌گویند **إِسْتَقِيمُ فِيمَا أُمِرْتُ**.

تو همانطور که دستور داری پایداری کن. پایداری تو باید به اندازه‌ی مأموریت تو باشد، نه بیشتر نه کمتر، که هر دو طرف، خروج از مرز عبودیت است و اسارت هوس‌های نهفته و پنهان.

و همین است که رسول می‌گوید که سوره‌ی هود مرا پیر کرد، چون تنها استقامت را نمی‌خواهند، که استقامت باید به اندازه‌ی مأموریت و مطابق دستور باشد. تنها حرکت را نمی‌خواهند، حرکتی را می‌خواهند که کنترل شده باشد و مهار باشد. عبادت را نمی‌خواهند که عبودیت را خواستارند. عبد می‌خواهند، نه آزاد، که عبد آزاده‌ای است که شکل گرفته، رها شده‌ای است مهار شده و جهت یافته. و این وجود ارزش دارد و کار ساز است و حرکت و نور می‌آفریند. بخارهای هرز، خرابی می‌آفرینند، مگر هنگامی که مهار شوند و توربین‌ها را بچرخانند و حرکت و نور بسازند.

۱۱. گروه‌ها

صراط و عبودیت، اساس تقسیم بندی و تیپ سازی‌هاست. دسته دسته کردن آدم‌ها، نه در رابطه با خاک و آب و نه در رابطه با رنگ پوست و نه در رابطه با شغل‌ها و نه در رابطه با ابزار تولید، که در رابطه با صراط و در رابطه با سنت‌ها و نظام‌هایی است که امرها و دستورها از آنها توضیح می‌دهند، چون انسان در جهان مطرح است، نه تنها در کارگاه و نه تنها در جامعه.

در سوره‌ی حمد و در سوره‌ی بقره این دسته بندی مشخص گردیده است. انسان در رابطه بانظام و سنت‌های حاکم و در رابطه با جهت حرکت این نظام، تقسیم شده. و در این تقسیم‌بندی، متقی و کافر و منافق و یا انعام یافته‌ها و مغضوب‌ها و گمشده‌ها، مطرح گردیده‌اند.

آنچه در رابطه با ابزار تولید، به عنوان مالک ابزار و فاقد ابزار و طبقه‌ی واسطه و مالک وابسته از آن یاد می‌شود و آنچه که بر این اساس، تضادهای

اجتماعی را تحلیل می‌کند، در دیدگاه وسیع‌تر، از اعتبار می‌افتد و دیگر به عنوان یک نگرش جامع و وسیع نمی‌تواند کرسی نشین صحنه باشد.

با این دید درگیری و تضاد، میان انعام یافته‌ها و مغضوب‌هاست. میان متقی و کافر است. تضاد اصلی میان این دو مطرح است و درگیری در همین جاست. تضادهای دیگر میان ملأ و مترف و طاغوت با متقی، تضاد اصلی نیست، چون اینها دسته‌های فرعی و انشعاب‌های بعدی کافر هستند که در رابطه با ثروت و سرمایه به ملأ و در رابطه با لذت و بی‌خبری، به مترف و در رابطه با قدرت و سلطه، به طاغوت، تقسیم شده‌اند.

آنها که در صراط هستند و رونده هستند، با آنها که سنگ راهند و بازیگرند و با آنها که گمشده‌اند و بازیچه و تماشاچی مانده‌اند، درگیر می‌شوند. و این درگیری یک ضرورت است که از نهاد حرکت آنها و ایستایی اینها مایه می‌گیرد، نه یک ضرورت که از عدم تطابق نیروی تولید و روابط تولیدی برخیزد.

این عدم تطابق‌ها و ناسازگاری‌ها می‌تواند عامل درگیری باشد، ولی توجیه تمامی درگیری‌های این انسان، که در هستی مطرح می‌شود و بیشتر از آزادی و عدالت و رفاه و عرفان و تکامل هدف دارد، نخواهد بود.

مسئله درست از همینجا آغاز می‌شود که ما انسان را در کجا مطرح می‌کنیم و برای او چه می‌خواهیم. اگر انسان در کارگاه و در جامعه مطرح بشود و تا حد رفاه و تکامل، هدف داشته باشد، برای این انسان دیگر

مذهب و اسلام، ضرورتی نخواهد داشت، چون اسلام در این مرحله زائده‌ای است که سودی ندارد و غرامت هم می‌خواهد. و می‌بینیم که در عمل هم انقلابی‌ها به این تجربه می‌رسند و اسلام را کنار می‌گذارند، ولی اگر انسان در جهان مطرح شد و در رابطه با نظام و جهت حرکت این نظام قرار گرفت، آن وقت نه تنها اسلام، که اسلام تشیع ضرورت می‌یابد و امامت شیعه درک می‌شود.

و درست همین نکته است که باید بر آن پافشاری داشت و بر اساس آن راه‌های دیگر را تخطئه کرد.^۱

ما می‌خواهیم با پذیرش بینش‌های مادی درباره انسان و جهان و تاریخ و طبقات، به موضع‌گیری‌های اسلامی برسیم. و می‌خواهیم با کفر مادی برداشت الهی داشته باشیم و این است که این بار بر آن پایه زیادی می‌کند و مجبوریم **تُوْمِنُ بِبَعْضٍ وَ نَكْفُرُ بِبَعْضٍ** باشیم و تمامی دین را تحمل نداشته باشیم، در حالی که اخلاص در دین، مهم‌ترین مرحله‌ی اخلاص است، که در سوره‌ی زمر به آن اشاره شد.

پیش از اخلاص عمل و اخلاص نیت، به اخلاص در دین می‌رسیم و این مرحله‌ی اخلاص است که اخلاص در عمل و در نیت را زنده نگه

۱. یک نکته‌ی دیگر که تجربه‌ی فراموش شده می‌خوانیمش، این نکته است که توده‌ی ایرانی، فرهنگ اسلامی را به صورت یک سنت ملی پذیرفته است. و این است که انقلابی‌ها ناچارند نه به خاطر اعتقاد به مذهب به عنوان پایه، بل به خاطر بهره‌برداری از یک اهرم نیرومند، از مذهب استفاده ببرند. و این تجربه‌ای است که استعمارگران هم به اصلتش رسیده بودند و در عمل از آن پیروی می‌کردند، ولی خیلی انقلابی‌های ما، از آن غافل ماندند و شکست خوردند.

می دارد.

اگر ما تلقی اسلامی از انسان و جهان و رابطه‌ی انسان و جهان یعنی تاریخ و طبقات را در نظر بگیریم، می‌توانیم تضادهای اصلی را بشناسیم و می‌توانیم برای حل تضادها، از اسلام مایه بگیریم و در موضع‌گیری‌هایمان در برابر قدرت‌های خارجی و گروهها و دولت، اسلامی بمانیم وگرنه شتر گاو پلنگی خواهیم شد، که در هیچ جنگلی رشد نخواهیم کرد و به هیچ جایی نخواهیم رسید.

این سوره‌ی حمد است که پس از ارزیابی‌ها و سنجش‌ها و انتخاب‌ها و همراه اعتصام و استعانت، صراط را مطرح می‌کند و در رابطه با صراط، آدم‌ها را تقسیم می‌کند و تیپ‌ها را مشخص می‌سازد. **انعام یافته‌ها و مغضوب‌ها و گمشده‌ها** را نام می‌برد و گروهها را نشان می‌دهد که رونده هستند و یا بازیگر و یا بازیچه و تماشاچی.

و همین تقسیم، زیر بنای مبارزه و درگیری را مشخص می‌کند، که حرکت اینها در صراط و جلوگیری آنها از راه، به این مبارزه زمینه می‌دهد. در این زمینه و برای این مبارزه است که باید کار کرد و پس از **انتظار و تقيه**، یعنی پس از آماده شدن در خود و نفوذ در دشمن، به **قیام** رسید.

این یک حرکت هماهنگ است که در زمین پاک و همراه ریشه و ساقه‌ی خودش به شاخ و برگ رسیده و میوه آورده و از میوه‌هایش دشمن بهره بر نداشته و کام نگرفته است.

انعام یافته‌ها

کسانی که به عبودیت و اطاعت^۱ رسول می‌رسند، اینها انعام می‌گیرند.^۲ انعامی گسترده که از بخشش‌ها و نعمت‌ها و از کوثر و عافیت، بهره‌مند می‌شوند.^۳

آنچه ما از نعمت‌ها و بخشش‌های خدا داریم، همه تنعیم و بهره‌مند ساختن و زمینه فراهم کردن اوست.

هنگامی که در برابر این تنعیم و بخشش، کاری بکنیم، به انعام می‌رسیم و این انعام گاهی به صورت بخشش‌های جدید و گاهی به صورت کوثر و عافیت به انسان می‌رسد؛ **انعام نعمت و انعام کوثر**.

چه کسانی از سعادت و بهره‌مندی سهم بیشتری دارند، آیا آنهایی که نعمت و امکانات زیادت‌ر دارند؟ راستی کدام یک به نتیجه می‌رسند و ادامه می‌یابند، آنها که از موقعیت و امکانات و نعمت‌های بیشتر بهره‌مند هستند، یا آنها که از نعمت‌های کم بهره‌برداری زیادت‌ر دارند و در هر

۱. مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَاولئك مَعَ الَّذِينَ اَنْعَمَ اللهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصّٰدِقِيْنَ و... نساء، ۶۹.
۲. مفهوم انعام با تنعیم تفاوت دارد. باب افعال و تفعیل این واژه از نکته‌های متفاوتی برخوردارند. نعمت‌هایی که داریم تمامی تنعیم و بهره‌مند ساختن و زمینه فراهم کردن هستند. هنگامی که نعمت‌ها در برابر صبر و شکر به انسان می‌رسند، دیگر تنعیم نیستند که انعام می‌شوند.

۳. اتمام نعمت که در سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۵۰ و در سوره‌ی مائده آیه‌ی ۳ از آن یاد شده، همین نعمت ولایت و رهبری کردن و جهت دادن به نعمت‌هاست که از آن به کوثر و عافیت هم تعبیر می‌شود. از آنجا که در آیه‌ی سوره‌ی حمد متعلق نعمت ذکر نشده و نَعْمَةٌ نیامده، این عمومیت را بدست می‌آوریم و **انعام نعمت و انعام کوثر و عافیت** را می‌فهمیم، چون به اصطلاح، حذف متعلق دلیل عموم است و شمول را می‌رساند.

موقعیت، موضع‌گیری خود را می‌شناسند و حتی از بدی‌ها خوب استفاده می‌کنند؟

هنگامی که چند قطره بنزین در جایگاه خودش می‌سوزد، حرکت ایجاد می‌کند، در حالیکه یک دریای بی‌حساب فقط حرارت می‌آورد. به تعبیر قرآن، حجم عمل^۱ و حجم نعمت‌ها^۲ نباید چشم تو را پر کند، چون آنها که در جایگاه خود نشستند، امکانات و فعالیت‌شان به آنها ثمری نمی‌رساند.^۳ کارهاشان به خاکستری می‌ماند در باد و در دست طوفان که به جایی نمی‌رسد.

آنها که در صراط هستند به این انعام گسترده راه می‌یابند، نه تنها از نعمت که از کوثر بهره‌مند می‌شوند و این است که با امکانات کم پیروز می‌شوند و جلو می‌افتند و دیگران اتر می‌مانند و به نتیجه نمی‌رسند که، از کوثر بهره نگرفته‌اند، چون کوثر به معنای کثیر النعمه نیست، کثیر الخیر است. کوثر امکانات و نعمت‌های زیاد نیست. بهره‌برداری، حتی از امکانات کم و نعمت‌های محدود است. رسول از جهت امکانات و نعمت‌ها در چشم دیگران کوچک بود، ولی از این کوثر بهره داشت و این بود که ادامه یافت. اما سرشارها و بهره‌منداها، اتر و بی‌ادامه ماندند.

کسانی که در صراط گام برمی‌دارند به این انعام می‌رسند و این است

۱. لا يَقْدِرُونَ مِمَّا كَسَبُوا عَلَى شَيْءٍ. ابراهیم، ۱۸.

۲. لا تُمَدَّدُ عَبَبِكَ إِلَى مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ. طه، ۱۳۱ و حجر، ۸۸.

۳. ما أَغْنَىٰ عَنْهُ مَالُهُ وَ مَا كَسَبَ. مسد، ۲.

که در برابر مغضوب‌های بهره‌مند و ضال‌های برخوردار، احساس ضعف نمی‌کنند.

این انعام یافته‌ها از گروه‌هایی تشکیل می‌شوند که در این آیه آمده‌اند:
 مَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَ الرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَ الصَّادِقِينَ
 وَ الشُّهَدَاءِ وَ الصَّالِحِينَ وَ حَسَنٌ أَوْلَئِكَ رَفِيقًا.^۱

با اطاعت، به صالح، به شهید، به صدیق، به نبی، پیوند می‌خوری. اطاعت در تو صلاح را می‌آورد و هماهنگی را. و این است که به شهادت و حضور می‌رسی. و نه تنها صادق که صدیق می‌شوی. صدیق کسی است که نه تنها در وعده، که در قول، که در عمل، که در حالت‌ها هم صادق باشد و تمامی وعده و قول و عمل و حالت‌هایش، با یکدیگر هماهنگ باشند. متقی، صالح، شهید، صدیق، نبی، اینها از انعام برخوردارند؛ انعام و نعمت و انعام کوثر به اینها رسیده و این است که درگیری با اینها بریده شدن و اتر ماندن و بی‌حاصل نشستن را به دنبال می‌آورد.

مغضوب

با شکر و صبر، به انعام می‌رسیدند و همین که امکانات را سنگ راه او کردند، به غضب خواهند رسید. کفر و نفاق و شرک و بدبینی به خدا، این غضب را همراه می‌آورد.

و این غضب مراحل‌ی دارد، از احاطه و وقوع و حلول.

احاطه: مَنْ شَرَحَ بِالْكَفْرِ صَدْرًا فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللَّهِ.^۱

و در سوره‌ی فتح آیه‌ی ۶ از نفاق و شرک و سوء ظن یاد می‌شود که،
عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ السَّوْءِ وَ غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ.

وقوع: قَالَ قَدْ وَقَعَ عَلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ رِجْسٌ وَ غَضَبٌ أَتُجَادِلُونَنِي.^۲

حلول: أَمْ أَرَدْتُمْ أَنْ يَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبٌ مِنْ رَبِّكُمْ فَأَخْلَفْتُمْ مَوْعِدِي.^۳

أَنْ يَكْفُرُوا بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ بَغِيًّا أَنْ يَنْزِلَ اللَّهُ... فَبَاؤُوا بَعْضَ عَلَى غَضَبٍ.^۴

هنگامی که کفر و بغی همراه می‌شوند، غضب مضاعف خواهد بود.
هنگامی که پیمان‌ها شکسته می‌شود، غضب حلول خواهد داشت و

جایگزین خواهد شد.

و هنگامی که جدال و مبارزه شروع شد غضب سر خواهد رسید.

و هنگامی که با کفر به راحتی رسیدی و آرام گرفتی، غضب بر تو
احاطه خواهد کرد.

و نتیجه‌ی این غضب، بی‌حاصل ماندن و ابتر شدن آنهایی است که از
تمامی امکانات هم برخوردار بوده‌اند.

گروه‌های مغضوب در این آیه‌ها مشخص می‌شوند. کافر، منافق،
مشرک، بدگمان، مجادل، پیمان شکن و ستمگر، به این غضب دچار

می‌شوند و بی‌بهره و گرفتار می‌مانند.

۱. نخل، ۱۰۶. ۲. اعراف، ۷۱. ۳. طه، ۸۶. ۴. بقره، ۹۰.

گم شده‌ها

انسان گاهی خودش را گم می‌کند،^۱ گاهی راهش را^۲ و گاهی کارش
را.^۳

این طبیعی است که، آدمی که ارزش خودش را نشناخت و قدر و
جایگاهش را به یاد نیاورد، ناچار کارها و راههایش گم می‌شوند، ولی از
طرف دیگر، آنها که خودشان را گم نکرده‌اند، از این گمراهی و گم کاری و
سر درگمی بیمه نیستند. این طور نیست که ضلال عمل و ضلال سییل را
نداشته باشند، که این خطر هنوز هست.

و همین است که ضلال در قرآن صفت‌های گوناگونی می‌گیرد ضلال
بعید و ضلال مبین و از قول کافر‌ها به انبیاء ضلال کبیر.

حاکم گرفتن طاغوت،^۴

شرک،^۵

دنیاطلبی و جلوگیری از حق،^۶

کفر و شک در ادامه‌ی انسان و روز دیگر،^۷ از اینها با ضلال بعید یاد
شده.

انتخاب معبودهایی دیگر،^۸

۱. ضالین. حمد، ۷. ۲. ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ. بقره، ۱۰۸. ۳. ضَلَّ سَعْيَهُمْ. کهف، ۱۰۴. ۴. - نساء، ۶۰. ۵. - نساء، ۱۱۶. ۶. - ابراهیم، ۳. ۷. - سباء، ۸ و شوری، ۱۸. ۸. - یس، ۲۴.

و به انحراف کشاندن از خدا،^۱ با ضلال مبین توصیف گردیده.
 آدمی که خودش را گم می‌کند، ناچار به دیگران روی می‌آورد و دنیا
 در چشمش بزرگ می‌شود و به ادامه‌ی خودش کافر می‌شود و از خدا
 چشم می‌پوشد و به سوی غیر او دعوت می‌نماید و در این مرحله است که
 ضلال انسان، همراه اضلال و گم کردن خدا، به اوج می‌رسد.
 اضلال نتیجه‌ی عمل و پاداش انسانی است که خودش را گم کرده
 است.

کفر،^۲

فسق،^۳

هوی،^۴

ظلم،^۵

اسراف و شک،^۶ عامل اضلال خدا و رها کردن و واگذار کردن اوست.
 اضلال نتیجه‌ی اینهاست.

مرور کلی

سوره‌ی حمد مادر قرآن است. قرآن از این سوره متولد می‌شود و از
 همین آیه‌ها بیرون می‌آید. قرآن با حمد آغاز می‌شود و حمد با بسم الله.
 در روایت آمده: هر کار بزرگی که با بسم الله آغاز نشود، ابتر است.
 ناقص است. دم بریده است. آیا بسم الله یک حرف و یک کلمه است؟
 یعنی در هر کاری که دست‌های را به هم ساییدی و با لب‌خند بسم الله الرحمن
 الرحیم گفتی، به مقصود رسیده‌ای و حاصل بدست آورده‌ای؟
 بسم الله، یعنی نشان خدا، یعنی علامت خدا.

بسم الله کلمه نیست، حرف نیست. یک مرحله از آگاهی و یک جریان
 از معرفت است، یعنی أَتَوَسَّمُ بِسْمِهِ اللهُ، یعنی خودم را با نشان خدا علامت
 می‌گذارم، یعنی علامتی دیگر و نشانی دیگر نمی‌خواهم، یعنی وجود من
 نشان از معبودهای دیگر ندارد، یعنی گفتار و کردار و پندار من از عامل‌ها و
 انگیزه‌های دیگر الهام نمی‌گیرد.

آن وقت که با بسم الله به غذا خوردن می‌نشینی، یعنی این خوراک از

۱ - شعراء، ۹۷. ۲ - غافر - ۷۴. ۳ - بقره، ۲۶.
 ۴ - ص، ۲۶. ۵ - ابراهیم، ۴. ۶ - غافر، ۳۴.

هوس، از عادت، از لذت مارک و نشانی ندارد.

بهترین کسی که باید در این لحظه غذا بخورد، تو هستی.

آن وقت که با بسم الله به کار روزانه می‌پردازی، یعنی که این کار، مهمترین کار است و تو در این کار که مهمترین است، جز الله حاکمی نداری و محرکی نداری و از عوامل دیگر الهام نمی‌گیری.

آن وقت که با بسم الله به خوابگاهت می‌روی، یعنی این خوابیدن با نشان خدا و علامت او همراه است و این حرکت، اطاعت است، عبودیت است.

و در این هنگام تو، بی‌حاصل و بی‌نتیجه نیستی و این کارها ابتر و ناقص نیست. هر کاری که برای غیر او باشد و نشان از غیر او داشته باشد، بی‌حاصل است و بی‌نتیجه و دم بریده و ناقص.

و ادامه‌ی بسم الله، الرحمن الرحیم، دلیل این نشان است. تو با این نشان همراه شده‌ای و از دیگران دست شسته‌ای، چرا که آنها رحمن نیستند. بخشنده نیستند. از تو می‌گیرند و از تو کم می‌کنند و در برابر آنچه که می‌دهی به تو چیزی باز نمی‌گردانند و اگر هم بدهند، رحیم نیستند، مهربان نیستند، که این بخشش از رحمت آنها الهام نگرفته. علف می‌دهند تا شیر تو را بدوشند.

تو معیار انتخابت را همراه داری. رحمن و رحیم، به تو این معیار را می‌دهد و تو را از معبودهای دیگر آزاد می‌کند.

معبودهایی که تو را برای خودشان می‌خواهند و از وجود تو لحافی بر

سر نیازهاشان می‌کشند؛ نیازهایی که هزار رنگ و هزار چهره دارند و حتی در بی‌نیازی و استغنا و در بی‌اعتنایی و بی‌خیالی آنها، پنهان می‌شوند و حتی در بخشش و رحمان بودنشان هم سایه می‌اندازند، اگر می‌دهند به خاطر لطف‌شان نیست، به خاطر بیشتر گرفتن‌شان است. نان می‌دهند تا نیرویت را بگیرند، که نان برای آنها کارگشا نیست، اما نیروی تو گره‌گشاست و این است که از تو دستگاه تبدیل می‌سازند و از تو پل پیروزی می‌آفرینند تا نانشان را با منت‌پذیری و نیرویت را با ذلت در اختیارشان بگذارند و مجیزشان را هم بگوئی.

بسم الله یک جریان از آگاهی است. حرفها دارد. تنها لفظ نیست. این الفاظ باید پیامبر این جریان باشند و از این احساس و آگاهی خبر بیاورند. بسم الله حرفها دارد، ولی ما که با عادت‌ها زنجیر شده‌ایم از این همه پیام محروم می‌مانیم و یا از کنار آن بی‌تفاوت می‌گذریم. ما در قرنی زندگی می‌کنیم که قرن هذیان است. کلمه‌ها را خروار خروار می‌کشند و یک جا معامله می‌کنند، مادام که فرزند زمان خویشان هستیم، از این کلمه‌های حساب شده محروم می‌مانیم تا آنجا که امام زمان خود شویم و جلودار قرن خویش.

آنها که برای اولین بار این ترکیب را شنیدند، می‌توانستند به عمق آن پی ببرند. و تو باید آنگونه و یا اینگونه آن را بشنوی تا از عمقش بهره‌گیری.

آنها که کردار و گفتار و پندارشان، با نشان بت‌ها و با عشق معبودهای

دیگر انجام می‌گرفت، می‌فهمند بسم الله یعنی چه.

آنها که در نهایت، کارشان را با کلمه‌ی **بسمك اللهم** شروع می‌کردند، می‌فهمیدند که رحمان و رحیم، چه پیامی دارد و چه معنایی را در خود می‌پروراند.

دوستی می‌گفت: رسول برای پادشاهان می‌نوشت: **بسم الله الرحمن الرحيم... اسلم تسلّم**. اسلام بیاور تا سلامت بیابی. دیگر از این بینات و کتاب و میزانی که تو به هم می‌بافی و از این مسائل تدبیر و تفکر و تعقل و تزکیه و تذکر و تعلیم، صحبتی نبود.

گفتم: همان **بسم الله الرحمن الرحيم** که تو قبول داری، همان نشان می‌دهد که تو باید نشان کسی را بر خود بگذاری و رنگ کسی را بر خود بگیری که رحمن باشد، در حالی که تمامی معبودها مصرف کننده هستند، نه رحمن و بخشنده. و شیطان و حسابگر هستند و نه رحیم و مهربان. و جاهل و بی‌خبر هستند نه رب و پروردگار. و محدود هستند نه آگاه به تمام مراحل و عالم‌ها و محدود هستند و با دادنشان دیگر خودشان ندارند و مالک نیستند و این است که تو نمی‌توانی آنها را انتخاب کنی.

تو با این مرور به این نتیجه می‌رسی که او را انتخاب کنی و با او باشی.

ایاک نعبد... و در این راه از او کمک بگیری.

ایاک نستعین... که خود راه، تو را در خودش نگیرد و توحید و حرف و حدیث و حال و مقامش بت تو نشود. از آنها نباشی که در راه مانده‌اند و نعمت‌ها را به بن‌بست، به رکود، به گند کشانده‌اند و از آنها نباشی که سنگ

راه دیگران شده‌اند و غضب را بر خود خریده‌اند و از آنها نباشی که خود را گم کرده‌اند و گم شده‌اند و طعمه‌ی راهزن‌ها گردیده‌اند و به دزد راه دخیل نجات بسته‌اند.

حمد

سوره‌ی حمد با بسم الله آغاز می‌شود، که او رحمن و رحیم است.

و به حمد می‌رسد که او رب است، شاکر است، مالک و نامحدود.

کسی که نشان خدا را بر خود گذاشت، تمامی حرکت او حمد است؛ حمدی که هستی را پر می‌کند و به اراده و خواست خدا می‌رسد.^۱ حمد ادامه‌ی اسم الله و نشان خداست.

کسی که تمامی وجودش نشان خدا را بر خود گرفت، تمامی وجودش حمد می‌شود و تمامی حمدش برای خداست و تمامی حرکتش در راه اوست، که او در تمام مراحل رب و پرورگار بوده و هست و خواهد بود.

اگر رابطه‌ی اسم و حمد را بفهمیم، مفهوم حمد را بهتر و عمیق‌تر احساس می‌کنیم؛ حمدی که تمامی خلقت را در بر می‌گیرد و به اراده‌ی خدا می‌رسد، حمدی که تنها یک کلمه نیست، بل حرکتی است که تمام خلقت خدا را پر می‌کند و به آنچه که او می‌خواهد می‌پیوندد. این حمد برای الله است، که همه را در همه‌ی مراحل پروریده، نه یک دسته را و نه در یک مرحله.

۱. نهج البلاغه‌ی صبحی صالح.

این حمد، برای الله است که در این پرورش، دوباره رحمن و رحیم است، بخشش و محبتش تکرار شده، چون آنها که تربیت او را می‌پذیرند، با شکر و پاداش او همراه می‌شوند و از بخشش دوباره و محبت مستمر او برخوردار می‌گردند.

این حمد برای الله است که با این پرورش وسیع و بخشش و رحمت مکرر، همیشه مالک است و مسلط است. با بخشش‌ها، فقیر نمی‌شود با دهش‌ها از او کم نمی‌شود؛ لَا تَزِيدُهُ كَثْرَةُ الْعَطَاءِ إِلَّا جُوداً وَ كَرَمًا.

دیگران یوم العطاء مالک هستند، ولی پس از آن تسلطی ندارند و مالک نیستند، که محدود هستند و محکوم، اما او مالک یوم العطاء و یوم الجزاء است. در این دو مرحله مسلط و حاکم است، که محدود نیست و محکوم نیست.

صفت‌های مالک یوم الدین و رحمن و رحیم و رب العالمین ربط این اسم و حمد را به الله توضیح می‌دهند و زمینه‌ی عبودیت را فراهم می‌کنند. تو با این ارزیابی پس از اینکه نشان خدا را بر خود گذاشته‌ای و تمامی وجودت از این نشان حکایت حمد کرده است، به عبودیت روی می‌آوری و نزدیک‌ترین راه و صراط مستقیم را خواستار می‌شوی.

ایاک نعبد. این جمله حکایت از توحید و عبودیت انحصاری خدا دارد. این انتخاب توست که پس از آن ارزیابی و همراه اسم خدا و حمد خدا به آن رسیده‌ای. تو همراه فکر و عقل و عشق، به این انتخاب روی آورده‌ای، که به صراط برسی و از نزدیک‌ترین راه قدم برداری، که عبودیت، صراط

مستقیم است.

تو به اینها رسیده‌ای، ولی با رسیدن به عشق، تازه شروع جهاد و درگیری است و همراه بلاء و فتنه و امتحان، نوبت ظهور عجز است و پس از عجز، مرحله‌ی اعتصام و استعانت، که: ایاک نستعین. تنها با اوست که می‌توان به عبودیت رسید. و در صراط مستقیم افتاد.

ادامه‌ی سوره‌ی حمد تجلی این استعانت است که بدون فاصله شروع می‌شود. اهدنا الصراط المستقیم. این طلب، این فریاد انسان متفکر عاقل عاشق مجاهدی است که در راه عبودیت به جهاد برخاسته و پس از بلاها و فتنه‌ها، به عجز رسیده و بانگ برداشته که با او به او راه یابد، که جز این راهی نیست.

این طلب، طلب مشخص و روشنی است که تو می‌دانی چه می‌خواهی. تو همراهها را می‌شناسی. همراههایی که به انعام گسترده رسیده‌اند؛ به بخشش‌ها و کوثرها راه یافته‌اند و تو مانع‌ها و سنگ‌های راه را می‌شناسی و از گم شده‌ها که خود را گم کرده‌اند و به بازی گرفته شده‌اند خبر داری. و در این طلب، به این همه اشاره داری که با چه کسی باشی، از چه کسی فاصله بگیری.

یک سوره و این همه پیام. یک سوره و این همه درس. بی‌جهت نیست که امّ‌الکتاب است، مادر قرآن است. بی‌جهت نیست این قدر تکرار

می شود.^۱ این همه حرف باید مرور بشود تا تو خودت را ببینی که نشان از چه‌ها و که‌ها داری. خودت را ببینی که با حمد چه کسانی همراه شده‌ای و وجودت را در راه چه کسانی گذاشته‌ای و او را ببینی که هستی را آفرید و آن را بر پای تو ریخت. آسمان را بر سرت افراشت و زمین را زیر پایت گسترد و محبت‌ها را در دل‌ها ریخت و عشق‌ها را در سینه‌ها افروخت، که او رحمن و بخشنده است و تمامی بخشش‌ها از اوست. و رحیم و مهربان است و محبت‌ها و عشق‌ها، از اوست.

بخشنده‌ای که به ابر ریزش داد،

و به سنگ‌ها جوشش و به خاک‌ها رویش،

و به انسان ارزش، که تمامی تا او در حرکت هستند و برای او سر به راه و به خاطر او بی‌آرام.

مهربانی که عشق را با خاک آمیخت و آدم را با تمامی آزادیش به محبت بست و با وجود خود آگاهیش، به خود خواهی پیوند زد. ذره ذره‌ی وجود، پیام محبت او را دارد و نشان حضور مهربان او را. نسیم را گوش کن و طوفان را، که آن به نرمی می‌خواند و این با شدت می‌کشانند و حرکت می‌آفریند؛ حرکتی که رنج و درد را به انسان هدیه می‌دهد، رنجی که او را به لقاء و دیدار خدایش می‌کشانند؛ خدایی که در تمامی عالم‌ها با تمامی آدم‌ها، حضور و بخشش و مهر داشته و آن هم بخششی و محبتی مکرر و مستمر تا به لقاء او برسی و جزای خود را بگیری که او مالک یوم الدین

۱. لقد آتيناك سُبُعاً مِنَ الْمَثَانِي وَالْقُرْآنِ الْعَظِيمِ. حج، ۸۷.

است.

تو در این مرور مکرر، خود را می‌بینی که محتاج بخشش و محبت او هستی، ولی وابسته‌ی ذلیل بت‌های رنگارنگ و معبودهای بی‌حصار و حاکم‌های محکوم. و او را می‌بینی که حتی در کنار درد و رنج، پیام محبت دارد و دعوت به آزادی از این همه بت‌ها و رهایی از این همه مرداب و جدایی از این همه باتلاق. می‌بینی که حتی با سوختن و رنج‌ها می‌خواهد تو را بسازد. می‌بینی که بت‌ها را خراب می‌کند تا تو را آباد نماید. تو محبت او را در رنج و آبادی او را در خرابی و شکستن بت‌ها می‌شناسی. و اینجاست که به انتخاب او می‌رسی که: ایاك نعبد. تنها تو را عبد می‌شویم و تنها به عبودیت تو می‌نشینیم، که این هوس‌های بی‌حساب و این جلوه‌های بی‌فروغ و این حرف‌های بی‌ارزش و این وسوسه‌های مستمر، ما را به جایی نمی‌رسانند و از آنچه که داریم بی‌بهره می‌سازند.

خدا! سرزمین عمرمان را چراگاه دشمنان کردیم و جز کثافت از آنها حاصل نگرفتیم و هنگامی که فهمیدیم و خواستیم از این سرزمین بیرونشان کنیم و از سراچه‌ی قلبمان اخراجشان نماییم به درگیری‌هایی رسیدیم که توانمان را طاق کرد و عجزمان را نشانمان داد، در حالی که تو با بلاء و ضربه‌هایت ما را کمک می‌کردی که دامن از اینها بستانیم و دست از اینها بکشیم. ما اکنون با یک دنیا درگیری و یک عمر کشمکش، به عجز رسیده‌ایم و به رشته‌ی لطف تو چشم دوخته‌ایم، که جز تو دستاویزی

نیست و از غیر تو به سوی تو راهی نیست. ما با تمامی توفیق‌های تو و موقعیت‌های خوب و نعمت‌های زیاد، برداشتی نداشته‌ایم و موضع‌گیری حساب شده‌ای نکرده‌ایم. و این است که حتی نعمت‌های تو، بار ما شده‌اند و امکانات بی‌حساب، عامل عذاب و رنج ما، که از آنها سطحی گذشته‌ایم و بی‌حساب دامن کشیده‌ایم.

ما از نعمت‌های تو کفر را بیرون کشیدیم، تو بیا از بدی‌های ما خوبی را به ما هدیه کن، که آن کار ماست: **بَدِّلُوا نِعْمَةَ اللَّهِ كُفْرًا**^۱ و این کار تو: **يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ**^۲ ما کوتاهی نکردیم. شرمنده از آنیم که در روز مکافات،

اندر خور فضل تو نکردیم گناهی تو هم کوتاهی نکن و این گند ما را تبدیل کن و با ترکیبی که خودت به ما می‌دهی، ما را به این تبدیل راه بده، که به گفته‌ی آن مرد اگر تو بدی‌های ما را به خوبی تبدیل کنی، ما از صدیقین و انبیا تو کم نمی‌آوریم. تنها با این تبدیل است که می‌توانیم در صراط آنها و همراه آنها باشیم، نه مغضوب بمانیم و سنگ راه و بازی‌گر و نه ضال و گم‌شده و بازیچه و بی‌تفاوت.

ما بدون تبدیل تو، مانده‌ایم. ما پاهای خود را بسته‌ایم و بالاتر حتی شکسته‌ایم و دیگر توانمان نیست که حتی گردپای این رهروان شتابنده باشیم.

راستی احساس عجیبی است این احساس ماندگاری تو و رفتن

۱. ابراهیم، ۲۸. ۲. فرقان، ۷۰.

همراهان. احساس تنهایی و غربت. من این احساس را از روزهای دوری که با قطار سفر می‌کردیم و بچه‌های ساده‌ای بودیم به یاد دارم. شنیده بودیم که قطار توقف نمی‌کند و شنیده بودیم که چقدر در راه مانده‌اند و چه رنج‌ها که کشیده‌اند. این بود که هر صدایی را سوت قطار خیال می‌کردیم و مداممان چشم بر علامت‌ها و آدم‌ها بود که نمایم. این احساس را باید امروز در خود زنده کنیم. امروزی که مانده‌ایم و اهل دل رفته‌اند. امروزی که کاروان شتاب گرفته و یاران با سر دویده‌اند.

به یاران کی رسیم هیهات هیهات.

کاروان رفت، تو در خواب و بیابان در پیش

چه کنی، ره ز که پرسی، چه روی، چون باشی

در ره منزل لیلی که خطر هاست به جان

شرط اول قدم آن است که مجنون باشی

این شعرها فضایی دارند که بتوانند احساس کودکانه‌ی دیروز را

مردانه نشان بدهند. کاروانی که می‌رود و خوابی که تمامی وجود ما را

گرفته و راهی که در پیش داریم و تنهایی و غربت و وحشت.

راستش ما هنوز از این دنیا و از این محدوده‌ها بزرگ‌تر نشده‌ایم و این

است که هنوز احساس تنگی و غربت نمی‌کنیم و هجرتی را نمی‌خواهیم و

رفتن را طلاق داده‌ایم و این است که هنوز گرفتار شیرینی‌های شهری

هستیم که حافظ هم از آن بر دوستانش می‌ترسید، که مثل مگس‌ها اسیر

آن بشوند.

چه شکرهاست در این شهر که قانع شده‌اند

شاهبازان طریقت به مقام مگسی

کاروان رفت تو در خواب و بیابان در پیش

وه، که بس بی‌خبر از غلغل چندین جرسی

بال بگشا و سفیر از شجر طوبی زن

حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی

کاروان رفت و تو دیگر با پا نمی‌رسی. فکر پرواز باش، بال بگشا و اگر

بال هم نداری فریاد کن اهدنا الصراط.

بیا با فیض هم ناله شو، مگر که دعای نیمه شبی دفع صد بلاء کند.

رفتند اهل دل، همه با کاروان جان

ما مانده‌ایم بی‌دل و جان، اهدنا الصراط

از شارع هوی و هوس در نمی‌رویم

گاهی در این و گاه در آن، اهدنا الصراط

هر دم ز گوشه‌ای ره گم گشته‌ای زنند

وای از صفیر راهزنان، اهدنا الصراط

گم گشت فیض و راه به جایی نمی‌برد

ای رهنمای گمشدگان، اهدنا الصراط

فهرست محصولات فرهنگی انتشارات لیلة القدر آثار مکتوب استاد علی صفایی حائری

روش‌ها:

۱. مسئولیت و سازندگی: روش تربیتی اسلام.
۲. انسان در دو فصل: روش تربیت اسلامی در دوره قبل و بعد از بلوغ.
۳. روش برداشت از قرآن: روش تفسیر قرآن.
۴. روش نقد (جلد اول): روش نقد هدف‌ها و مکتب‌ها.
۵. روش نقد (جلد دوم): روش نقد مکتب‌ها: آزادی.
۶. روش نقد (جلد سوم): روش نقد مکتب‌ها: آگاهی و عرفان.
۷. روش نقد (جلد چهارم): روش نقد مکتب‌ها: آرمان تکامل، مارکسیسم.
۸. روش نقد (جلد پنجم): روش نقد مکتب‌ها: آرمان تکامل، اگزیستانسیالیسم.
۹. روش برداشت از نهج البلاغه: ضرورت آشنایی با نهج البلاغه، روش برداشت از سنت.
۱۰. تربیت کودک: نقش معلم، روش تربیت، عوامل تربیت.
۱۱. خط انتقال معارف: روش تبلیغ و انتقال معارف بین نسل‌ها.

اعتقادی کلامی:

۱۲. نامه‌های بلوغ: پنج نامه تربیتی، عرفانی، اخلاقی با توجه به بحران‌های انتخاب و معیارها.
۱۳. حرکت: ضرورت و جهت حرکت با توجه به شناخت انسان و قدر و اندازه و نیازهایش.
۱۴. اندیشه من: تحلیل و بررسی سه مذهب عاطفی، سنتی و اصیل.
۱۵. حیات برتر: معاد از منظر قرآن.
۱۶. نقدی بر هرمنوتیک: نقدی بر کتاب‌های (فلسفه دین) نوشته هاسپرز و (خدا در فلسفه) ترجمه خرماشاهی و (کتاب و سنت) نوشته مجتهد شبستری.
۱۷. از وحدت تا جدایی: درآمدی بر نقد آرا و اندیشه‌های دکتر عبدالکریم سروش.

دیداری تازه با قرآن:

۱۸. رشد: تحلیلی از رشد و خسر انسان‌ها (نگرشی بر سوره عصر).
۱۹. صراط: سیر و سلوک، راه‌ها و... (نگرشی بر سوره حمد).

تفسیر قرآن:

۲۰. تطهیر با جاری قرآن (جلد اول): تفسیر سوره‌های فلق، ناس، توحید، تبت و...
۲۱. تطهیر با جاری قرآن (جلد دوم): تفسیر سوره بقره.
۲۲. تطهیر با جاری قرآن (جلد سوم): تفسیر سوره‌های مدثر، قدر، علق و...
۲۳. تفسیر سوره قدر: شناخت قدر آدمی، طرح و برنامه‌ریزی با توجه به نعمت‌ها و...
۲۴. تفسیر سوره توحید: طرح و تنظیم و تحلیل سؤال در رابطه با شناخت خدا، بررسی راه‌های قرآن و راه‌های دیگر.
۲۵. تفسیر سوره کوثر: نسبت موقعیت و موضع‌گیری، موفقیت و پیروزی.

امامت و ولایت:

۲۶. غدیر: تبیین و تحلیل ولایت و ضرورت و هدف آن و گام‌های رسول (ص).
۲۷. تو می‌آیی: حقیقت، ریشه‌ها، ادب و اثر انتظار، جایگاه امامت و ضرورت امام و...

نهج البلاغه:

۲۸. حکمت: توضیح کلام علی (ع) در شناخت قدر انسان (خطبه ۱۶ نهج البلاغه).
۲۹. روزگار ستمگر: شرح خطبه ۳۲ نهج البلاغه.

عاشورا:

۳۰. عاشورا: بررسی تحلیل‌های مختلف در زمینه حرکت امام حسین (ع).
۳۱. وارثان عاشورا: اضطرار به حجت، حق و شبهه، احیای امر، وارثان عاشورا و...
۳۲. چهل حدیث از امام حسین (ع): ترجمه و تفسیر چهل حدیث از اباعبدالله (ع).
۳۳. مروی بر زیارت عاشورا: بررسی ارتباط فرازهای زیارت عاشورا.
۳۴. ذکر مصیبت ثارالله: جایگاه مصیبت و بیان مصائب امام حسین (ع).

اجتماعی:

۳۵. بررسی: بررسی آزادی، انقلاب، برده‌داری و...

۳۶. نگاهی به تاریخ معاصر ایران: نقد موفقیت و عدم موفقیت دولت‌ها در ایران از قاجار تا پهلوی.

۳۷. پاسخ به پیام نهضت آزادی: نقد و بررسی موازین نهضت آزادی.

۳۸. روابط متکامل زن و مرد: مباحث ازدواج، تساوی زن و مرد، حجاب و آزادی.

حکومت دینی:

۳۹. از معرفت دینی تا حکومت دینی: سیر تشکیل حکومت دینی از خودآگاهی تا عبودیت تا جامعه و حکومت دینی.

۴۰. مشکلات حکومت دینی: در فرض انحراف و بدعت و در فرض حکومت معصوم (ع).

۴۱. اهداف حکومت دینی: بررسی اهداف حکومت‌های دینی و غیر دینی.

درس‌هایی از انقلاب:

۴۲. دفتر اول: انتظار: بینش بنیادی، راه انبیا، انتظار، مدیریت و تشکل.

۴۳. دفتر دوم: تقیه: مفهوم، اهداف، ابعاد، آثار، فقه، موارد، احکام.

۴۴. دفتر سوم: قیام: مفهوم، فضیلت، آثار، انواع، مبانی، اهداف، موانع.

اخلاق و سلوک:

۴۵. نظام اخلاقی اسلام: جایگاه نظام اخلاقی اسلام و تفاوت آن با نظام‌های اخلاقی دیگر.

۴۶. اخبات: آنچه انسان را به رحمت حق واصل می‌کند.

۴۷. فوز سالک: مبانی و مراحل و اهداف سلوک.

مسائل اسلامی:

۴۸. حقیقت حج: تحلیلی از مناسک حج.

۴۹. فقر و انفاق: دیدگاه اسلام نسبت به فقر و انفاق.

دعا:

۵۰. بشنو از نی: مروری بر دعای ابوحمزه ثمالی.

۵۱. روزهای فاطمه (س): شرح خطبه فدک حضرت زهرا (س) در مسجد مدینه.

۵۲. دعاهای روزانه حضرت زهرا (س): شرح دعاهای روزانه حضرت زهرا (س).

حوزه:

۵۳. استاد و درس (صرف و نحو): روش تدریس حوزوی.

۵۴. استاد و درس (ادبیات، هنر، نقد): جریان هنر در هنرمند و تاریخ، نظریه‌ها و...

۵۵. درآمدی بر علم اصول: به ضمیمه جایگاه فقه و شئون فقیه.

۵۶. روحانیت و حوزه: رکود فقه، مشکلات و راهکارها.

هنر و ادبیات:

۵۷. ذهنیت و زاویه دید: در نقد و نقد ادبیات داستانی: نقد رمان‌های سووشون،

کلیدر، رازهای سرزمین من و...

۵۸. با او نگاه فریاد می‌کردیم: مجموعه اشعار: و با او با نگاه فریاد می‌کردیم،

آرامش، تابوت و...

یادها و خاطره‌ها:

۵۹. یادنامه: زندگی نامه، وصیت نامه و فهرست توصیفی آثار مرحوم صفایی.

۶۰. آیه‌های سبز: داستان‌های تربیتی برگرفته از کتاب‌های استاد.

نرم افزارهای صوتی

۱. شناخت: روش شناخت هستی و انسان و روش نقد شناخت‌ها.
۲. حرکت: ضرورت و جهت حرکت با توجه به شناخت انسان و قدر و اندازه و نیازهایش.
۳. تعلیم و تربیت: سرمایه‌های انسان، تربیت انسان قبل و بعد از بلوغ، تولد و تولید...
۴. سیر و سلوک: فوز سالک، اخبات، عرفان.
۵. رشد و انحطاط: عوامل رشد و انحطاط و رکود و درمان آن در انسان.
۶. قرآن: روش برداشت از قرآن، تفسیر سوره‌های زمر، توحید و کوثر و...
۷. نهج البلاغه و روایات: شرح خطبه‌های امام علی (ع)، کیفیت مطرح کردن احادیث و...
۸. دعا و مناجات: شرح و تفسیر دعا‌های عرفه، کمیل، ابوحمره ثمالی، خمسة عشر و...
۹. تاریخ: روش تحقیق در تاریخ، فلسفه تاریخ، تاریخ اسلام و...
۱۰. مدیریت و سازماندهی: سازماندهی و تشکل و مدیریت اسلامی.
۱۱. اصول حاکم بر حرکت اباعبدالله (ع): روزگار ستمگر و زمانه ناسپاس و اصناف مردم (شرح خطبه ۳۲)، محرم و رمضان ۷۴ ه.ش.
۱۲. امام حسین (ع) و عاشورا: همراه با حسین (ع)، تصویری از شب عاشورا، زیارت عاشورا.
۱۳. ذکر مصیبت حسین (ع): روضه‌های شب‌های محرم.
۱۴. اضطرار به حجت: انتظار از حجت، انتظار برای حجت، بلا و تمحیص و... (محرم و رمضان ۱۳۷۳ ه.ش).
۱۵. احیای امر: ضرورت، مبانی، عوامل و آثار زنده کردن امر اهل بیت (محرم و رمضان ۱۳۷۷ ه.ش).
۱۶. ولایت و امامت: امامت، محبت ائمه اطهار، ولایت فقیه و...
۱۷. حکومت دینی: بررسی مبانی، طرح‌ها و شبهات حکومت دینی، آسیب‌شناسی و درمان (محرم و رمضان ۱۳۷۵ ه.ش).

۱۸. اهداف حکومت دینی: به انضمام بحث تبلیغ و خط انتقال معارف (محرم و رمضان ۱۳۷۶ ه.ش).

۱۹. مشکلات حکومت دینی: بررسی مشکلات حکومت دینی در فرض انحراف‌ها و شرح دعا‌های روزانه حضرت زهرا (س) و خطبه فدک، بیانات اباعبدالله (ع) از مدینه تا کربلا. (محرم ۱۳۸۷ ه.ش).

۲۰. نقد و بررسی: حجاب، فقر، انفاق، فرهنگ، مالکیت.

۲۱. درس و بحث: صرف، منطق، اصول، و...

نرم افزارهای تصویری

۱. مبانی تفسیر: بررسی روش ترجمه، تفسیر، تأویل قرآن با توجه به روح و نور آن.
۲. روابط متکامل زن و مرد: ثبات در دین و ارتباط آن با زندگی زن و مرد.
۳. جمع‌ها و حاصل جمع‌ها: تجمع‌ها و آثار و آفات آنها.
۴. ضرورت بعثت: رسالت، زمینه، اهداف و روش کار رسول (ص).
۵. روزگار ستمگر و زمانه ناسپاس: شرح خطبه ۳۲ نهج البلاغه.
۶. انسان در دو فصل: روش تربیت اسلامی در دو دوره قبل و بعد از بلوغ. (سخنرانی در تالار وحدت، سال ۱۳۶۰).
۷. عمل، زمینه‌ها، انگیزه‌ها و آثار عمل: مروری بر خود، برنامه ریزی، زمینه‌ها و انگیزه‌ها.
۸. عمل، تمامیت عمل، استقامت: علل ناتمامی و ناکامی کارها، اتمام، استقامت و سلامت اعمال.
۹. عمل، آفات و موانع عمل: نقطه ضعف‌ها و آسیب‌ها، نظارت‌ها و بحران‌های عمل.
۱۰. مشکلات حکومت دینی: مشکلات حکومت دینی در فرض انحراف‌ها و بدعت‌ها از دیدگاه امام علی (ع) در نهج البلاغه، شرح دعا‌های روزانه حضرت زهرا و شرح خطبه آن حضرت در مسجد مدینه، بیانات اباعبدالله (ع) در مسیر مدینه تا کربلا.
۱۱. عصر انتظار: سرّ احتیاج به خدا و اضطرار به حجت در نگاه انسان امروز.
۱۲. وداع صفایی: مراسم تشییع و تدفین استاد.

آثار دیگر نویسندگان

۱. علی و جاری حکمت (جلد ۱ و ۲): هرکدام دربرگیرنده شرحی بر چهل حکمت از نهج البلاغه، به قلم سید عبدالمجید فلسفیان.
۲. علی و استمرار انسان: شرحی بر نامه ۳۱ نهج البلاغه، به قلم سید عبدالمجید فلسفیان.
۳. انسان جاری: (حدیث رویش و بالندگی انسان)، به قلم سید مسعود پور سید آقایی.
۴. دین و نظام سازی: (در اندیشه استاد علی صفایی حائری)، به قلم سید مسعود پور سید آقایی.
۵. مشهور آسمان: مجموعه خاطراتی از زنده یاد علی صفایی، به کوشش عزیز الله حیدری.
۶. اندیشه‌های پنهان: (رویکرد سیستمی به حیات معنوی انسان)، به قلم علاءالدین اسکندری.
۷. رد پای نور: خاطراتی از زنده یاد علی صفایی، به روایت سید عبدالرضا هاشمی ارسنجانی.
۸. رندان بلاکش: مقایسه و تطبیق عرفان حافظ و علی صفایی حائری، به قلم سید مجید سلیمان پناه.
۹. علم و دین: جهت یابی علوم از وحی، به ضمیمه بحثی در رابطه با تجربه دینی. (متن دو سخنرانی دکتر رضا حاجی ابراهیم در سالگرد استاد صفایی).
۱۰. بینش‌های قرآنی: برداشت‌های استاد صفایی از قرآن، به قلم سید عبدالمجید فلسفیان.
۱۱. تا چشمه صاد: نگرشی بر مکتب تفسیری استاد صفایی، به قلم سید عبدالمجید فلسفیان.

نشانی پستی مؤسسه تحقیقاتی - فرهنگ‌ی لیلۃ القدر

قم: خیابان طالقانی (نرسیده به سه راه بازار) / کوچه ۸۷ / کوچه شهید

حبیبی (شماره ۱۳) / پلاک ۱۹ - صندوق پستی: ۳۸۴ - ۳۷۱۸۵

تلفن‌های مرکز پخش:

۰۲۵۱ - ۷۷۱۲۳۲۸

۰۹۱۲۷۴۶۱۰۲۲

نمابر: ۰۲۵۱ - ۷۷۱۷۳۷۸

WEBSITE: www.einsad.ir

EMAIL: info@einsad.ir

انتشارات لیلۃ القدر در سراسر کشور نماینده فعال می‌پذیرد